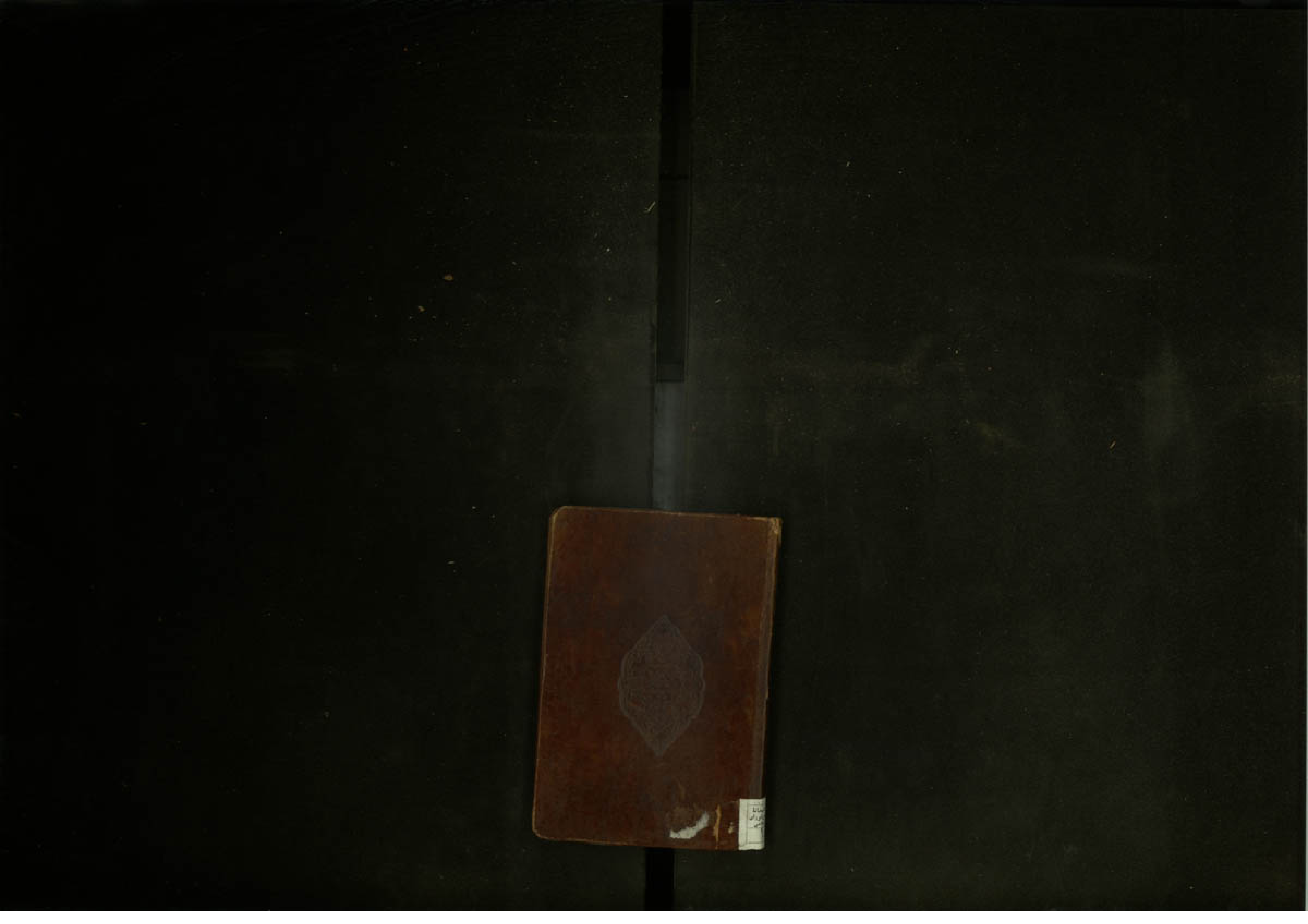
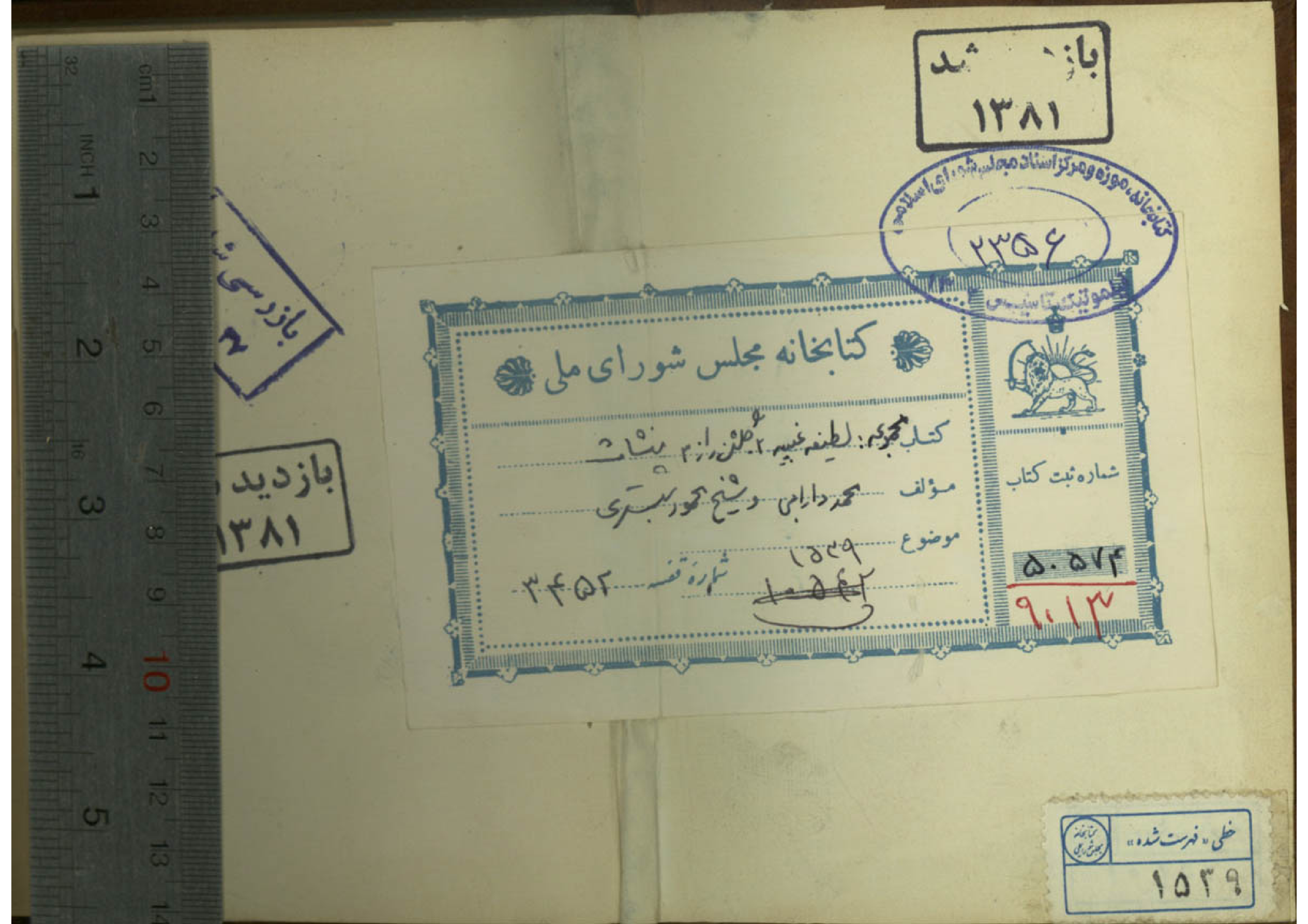
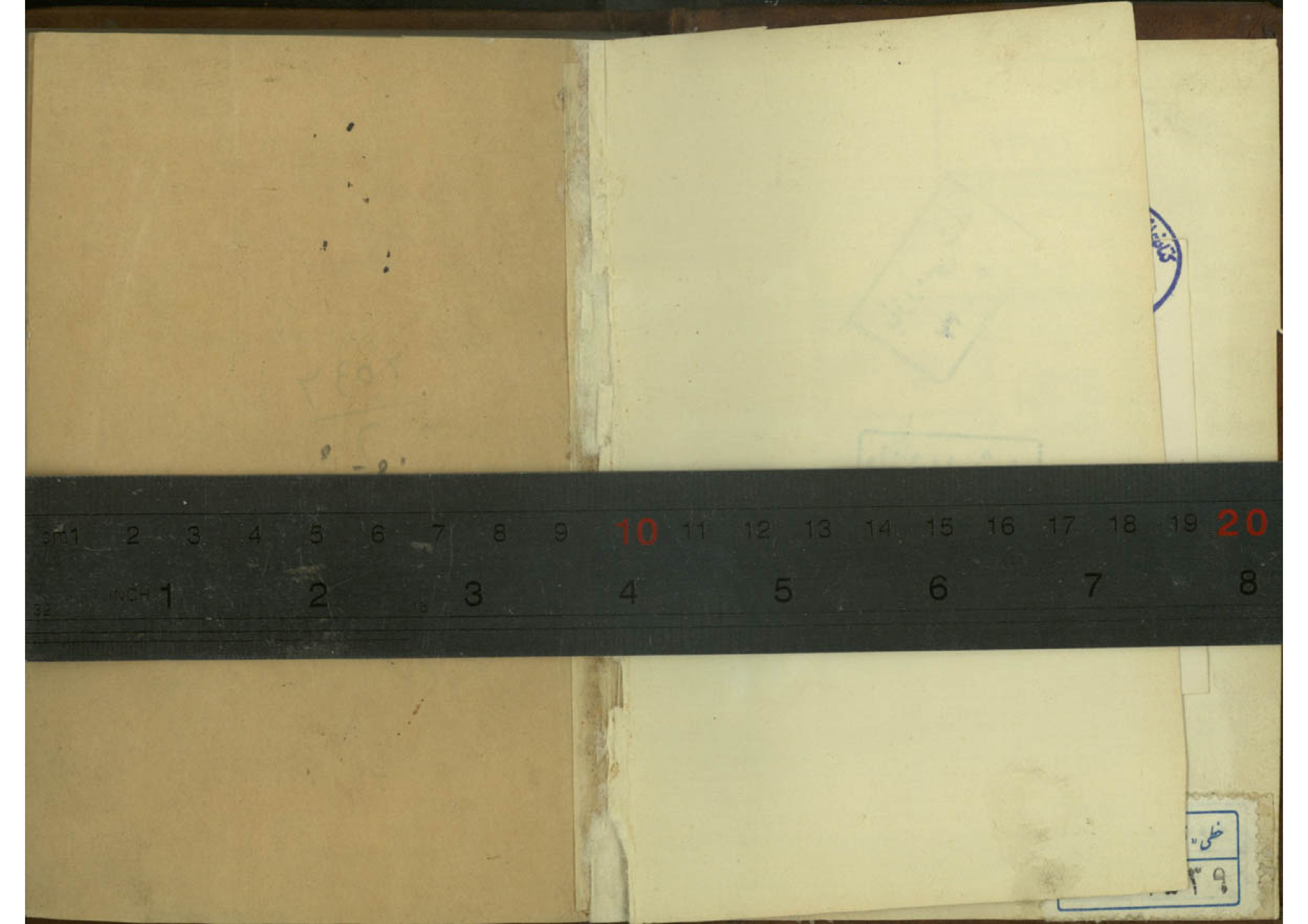
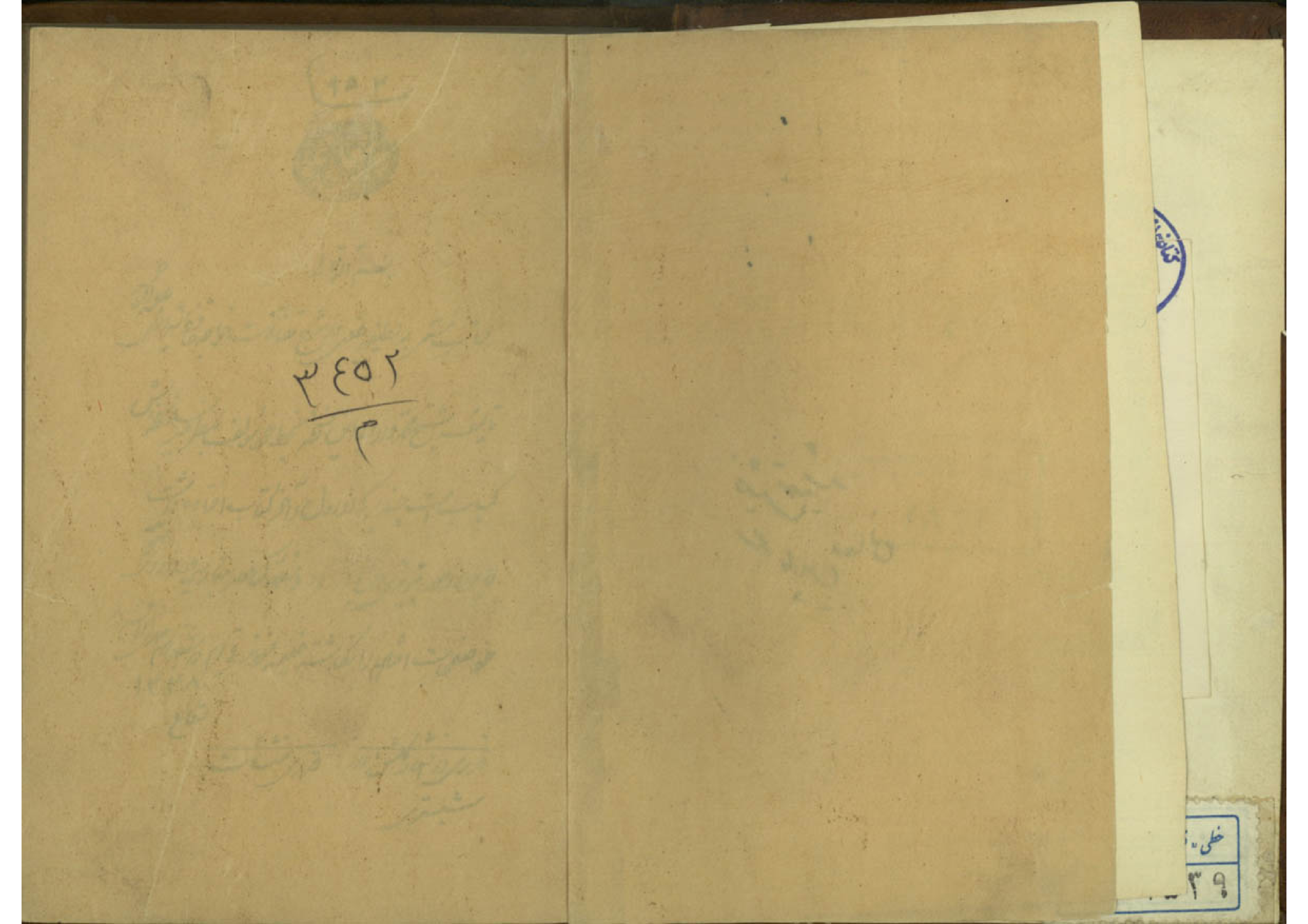




بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۳۵۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه: لطیفه غیبیه ۲. گلشن راز ۳. ...
مؤلف محمد دارابی و شیخ محمود شبستری
موضوع
شماره ثبت کتاب
۵۰۵۷۴
۹۰۱۴
۱۵۲۹
شماره قفسه ۳۴۵۲
بازرسی شد
بازدید
۱۳۸۱
خطی «فهرست شده»
۱۵۲۹




٣٤٥٢
م

بسم الله تعالی

کتاب مسمی به لطیفه غیبی در شرح مقالات خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه

تالیف شیخ محمد دارابی این نسخه بخط خود مولف بنظر میرسد نسخه اش

کمیاب است چند برگی از اول و آخر کتاب افتاده نداشت

تا میرزا محمد تبریزی یادگاری داده دست که عصر [illegible] رسید از روی نسخه

خود صفحات افتاده را نگاشته ضمیمه نمودم در یوم دوشنبه ۱۰ جمادی الاولی

۱۳۴۸

شجاع

قدری از اشعار گلشن راز شبستری — قدری منشآت

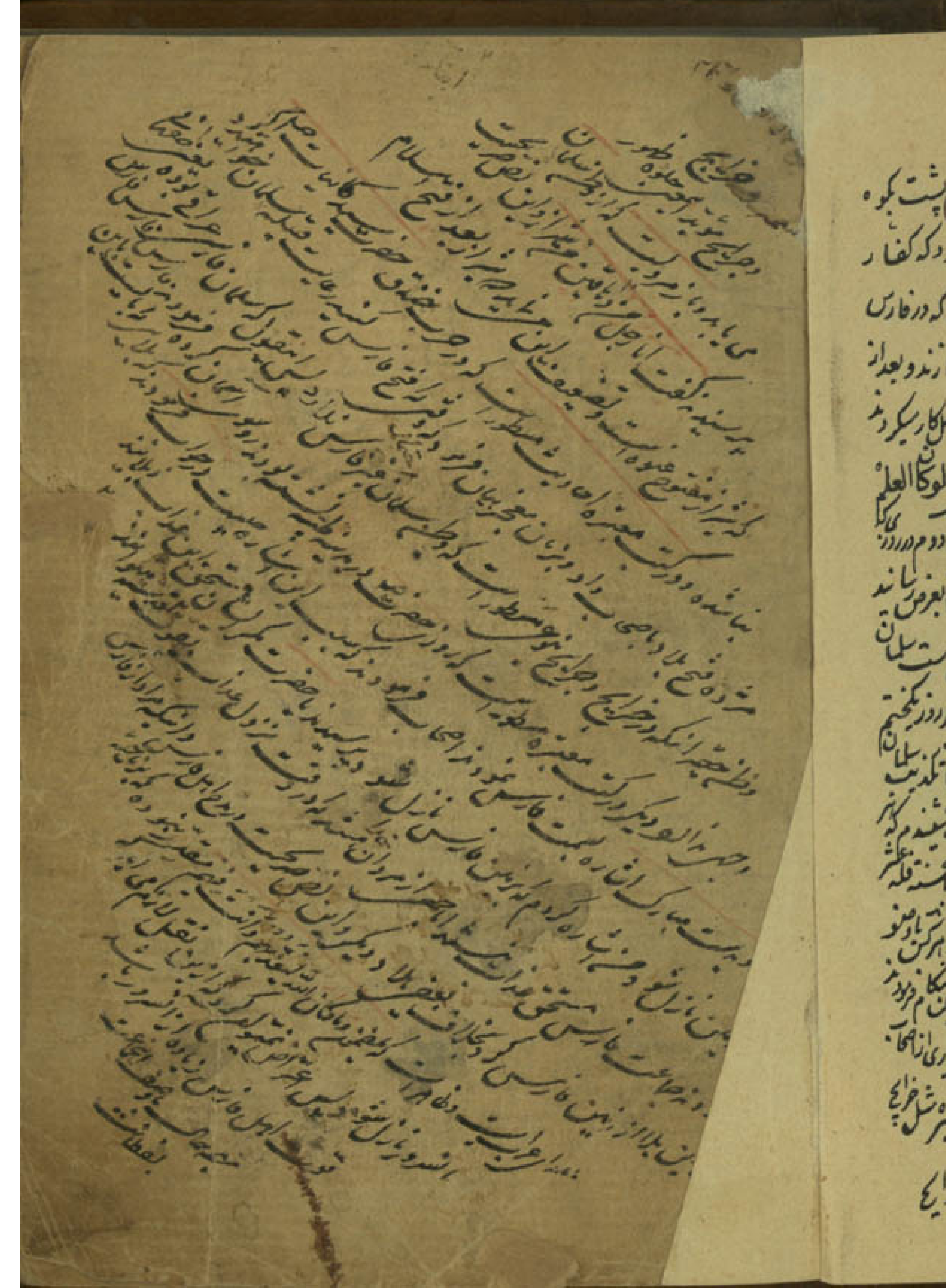
رساله لطیفه غیبی از تالیفات جناب عمدة العلماء
ملا محمد شاه دارابی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح‌ترین کلامی که فصحای بلاغت شعار و بلغای فصاحت دثار کتابه
دیوان خود ساخته‌اند حمد و ستایش و ثنا و نیایش جناب کبریائی است
جل شانه که حضرت خاتم النبیین که نبی امی آن بارگاه است بر لب فصحای
عدنان و بلغای قحطان بزعم مهر خموشی زد که بغیر از اقرار عجز کلامی
از ایشان صادر نشد و از غایت اضطرار و نهایت قصور از عدم توانائی
معارضه طعن سنان بر فقره لسانی اختیار نمودند و خطیب منبر سلونی را
فصاحت با شجاعت چون دو زبان ذوالفقارش چنان توامان
ساخت که کلام معجز نظامش بوصف بفوق کلام المخلوق گشت و کلام
حقیقت فرجام سایر ائمه اثنی عشر که ثمره شجره نبوت و اختر برج ولایت
و اما مستند بحکم اعربوا احادیثنا فانا قوم فصحاء و کلامنا کلام
جدنا و کلام جدنا کلام الله به تبلیغ بلاغت و تسلیم فصاحت رسانید
صلوات الله علیهم و علی آبائهم الطاهرین
اما بعد بر متتبعان صاحب انصاف و مستعدان خالی از

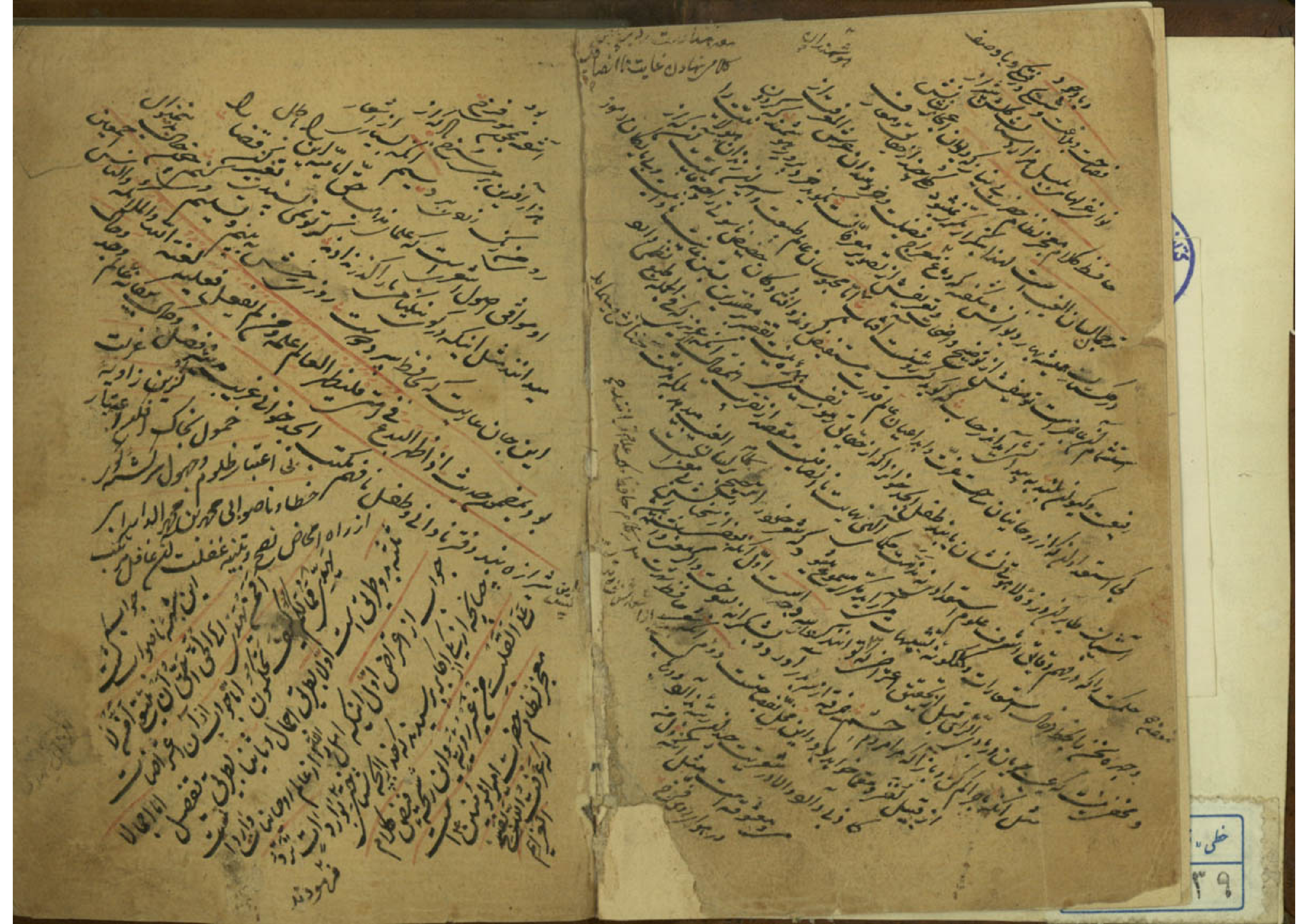
اعتساف

اعتساف پوشیده نیست لو کان العلم فی الثریا لناوله رجال
الفارس که بطریق متعدده و بعبارات مختلفه مثل لناوله بعض اهل
فارس مؤالف و مخالف مثل صاحب کشاف و غیره نقل نموده‌اند
ظاهر کلام معجز نظام آن سرور دلالت بر مدح اهل فارس دارد و آنکه
میگویند در فارس ما عدای عرب است خلاف ظاهر و مخالف اصطلاح است
چه عجم ما عدای عرب است نه فارس آری فارس مقابل عراق و خراسان است
و آذربایجان و دیگر آنکه لازم می‌آید که اهل ماوراءالنهر و ازبک و
حبشه و زنگبار که مرجوحیت آن سامان نسبت بعرب از احادیث
معلوم است راجح و غالب بر عرب باشند در فهم و ادراک
پس در این صورت میان این حدیث و احادیثی که دلالت بر ارجحیت
و افهمیت عرب دارد تنافی است و توجیه در غایت صعوبت بخلاف
صورت دوم که حدیث مخصوص اهل فارس باشد و دیگر آنکه محل ورود
این حدیث منافات دارد با آنکه حمل فارس بر ما عدای عرب شود چه روایت
این کلام در باب سلمان فارسی از آن سرور دو مرتبه واقع شده اول در جنگ
خندق که حرب احزاب گویند بواسطه کثرت کفار و قلت اهل اسلام خوفی بر مسلمانان غالب شده
بود چنانچه محدثین نقل کرده‌اند وقتی که عمرو بن عبدود در جنگ خندق بمیدان آمد
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بمبارزت آن قدم در میدان نهاد بدان سرور



فرمودند خرج الاسلام الی الکفر کله و در آن محاربه لشکر اسلام پشت بکوه
مدینه داده بودند و طرف صحرای ایشان در تصرف کفار بود و بیم آن بود که کفار
دفعةً بر سر ایشان بتازند سلمان رضی الله عنه بعرض مقدس رسانید که در فارس
هر گاه لشکر را بجهت حفظ از خصم حصاری نباشد دور خود خندقی میسازند و بعد از
آنکه زمین را بجهت حفر خندق تقسیم نمودند سلمان رض بقدر ده نفر مرد کامل کار میکردند
و بتعلیم اصحاب در این باب و [illegible] مینمود در این هنگام بمرتبه این کلام که لو کان العلم
فی الثریا لتناوله رجال الفارس بر زبان معجز نظام آن سرور جاری شد و دوم در روز دیگر
آن سرور از اصحاب پرسیدند که کدام یک از شما صائم الدهر است سلمان رض بعرض رسانید
که بنده باز حضرت پرسیدند که کدام یک از شما قائم اللیل است سلمان
بعرض رسانید که بنده باز آنحضرت فرمودند که کدام یک از شما هر روز یک ختم
قرآن قرائت میکند باز سلمان جواب داد بنده یا حضرت چون بعضی از اصحاب تکذیب سلمان
نمودند حضرت بجهت صدق دعوی بینه طلبید سلمان گفت یا حضرت از زبان مبارک شنیده‌ام که هر
کس در ماهی سه روز روزه دارد که پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه وسط و پنجشنبه آخر باشد نظیر من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها بمنزله صائم الدهر است و هر کس سه مرتبه قل هو الله احد بخواند ثواب ختم قرآن است و هر کس با وضو
بخوابد حکم آن دارد که تا صبح بعبادت مشغول است و این سه عمل از من فوت نمیشود باز درین هنگام فرمودند
که لو کان العلم فی الثریا لتناوله بعض رجال الفارس چون حضرت در حضور بسیاری از اصحاب
فضیلت این اعمال ثلثه فرموده بودند اما کسی از حاضرین غیر سلمان یاد نگرفته بود دیگر آنکه در کتب معتبره مثل خرایج

راوندی



در کلام خالق با آنکه [illegible]

بجست ظاهر مخل بفصاحت [illegible]

است و حال آنکه چنین نیست [illegible]

باید رتبه جزء زاید هرگاه در کلام امثال حافظ [illegible]

باشند وجه مناسبت آنچه لسان الغیب فرموده هر چه هست

از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس

کوتاه نیست عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

[illegible]

وصاحب [illegible] که الغیاث

[illegible]

در بیان معنی ابیات با توجیه وجه دیگر

آن شعور که همگنان را موجود حقیقی دانسته اند همه بهتر افعال ایشان را بالتمام
معتقد مجرد اند بر بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

وشهود تا مجردات روحانی و مقربان بارگاه صمدی از دیده نااهلان مستور مانند
نقل و از کمی تعبیرات متوهم خلاف مقصود و مطالب عالیه ادا فرموده اند اما مجوسان
جاه طبیعت و اسیر لغزش انکه ثبوت عبارات این طایفه جلیل القدر بهان منوال [illegible]
کم مراقی سلیقه نیست این است حمل نمایند و اعتراض میکنند که اشعار این طایفه بی اعتبار [illegible]
یا بی معنی است از انجهت بنده از اصطلاحات مولانا عبد الرزاق کاشی [illegible] قلم
رقم میکرد باید دانست که دیر مغان عبارت از اولین مقامات است که حق سالک
متوجه تکمیل نفس نیست حق را از خود را هرو نصب العین خود نموده از انجهت مناسبت با
مجوس دارد که به دو اله قایلند که نور و ظلمت یا یزدان و اهرمن باشد از دیر مغان آمده ام
قدح در دست مست از می و میخوار [illegible] از نرگس مستش مست و [illegible] طالب را [illegible]
چنانچه در اشعار عرفا واقع است که مغ [illegible] کرم که تجارت نباشد [illegible] چنانچه شرح این [illegible] بعضی فضلا
خواهند شد و کلمه طالب [illegible] امور روحانی که از صفات ذمیمه نفس مصفا شده رسانیده
جمع حقیقت حق را خود را و طلب و توجه خود را بر سر اثبات میکند چنانچه نصاری [illegible] تثلیث
که سه اله باشد قایل اند و خواجه [illegible] فرموده است ترسا زاده دل ده [illegible] بیکبار
اشارت دل به پیر کامل است [illegible] ترسا بچه واردات غیبی را گویند که از عالم غیب
بر قلب عارف فایض می شوند چنانچه از بزرگی پرسیدند که خدا را بچه شناختی فرمود بواردات
ترد علی القلب من غیر [illegible] و در مقام عشق را میکده نامند چه در مقام سالک از
بیخودی از حجوب آزاد و مطلق گشته بر در میکده رندان قلندر باشند که [illegible] شده

چنانچه گذشت

[illegible] خرابات [illegible]
[illegible] و منصب [illegible] کامل [illegible] حقیقت
[illegible] باطن عارف [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] و حقایق و شوق الهی [illegible]
گویند که مملو از معارف [illegible]
[illegible] لطف [illegible] معرفت [illegible]
مکونات همه جام [illegible]
گویند جام مالامال از باده [illegible]
را نیز جام [illegible]
دل هر ذره را نیز [illegible] مناسبت [illegible]
و دل عارف را نیز [illegible] بتفصیل خواهد آمد [illegible]
چنانچه [illegible] وحدت [illegible]
گویند که [illegible] وحدت [illegible]
گویند که از دل عارف [illegible] خدمت مرشد کامل [illegible]
معرفت غیب [illegible] و مبالغت [illegible]
[illegible]
[illegible]

و ادراک معانی عالم الهی و روحانی کنند

فیض و جذبهٔ باطن را خوانند که نسبت بعارف روی دهد و خال ذات بحت را
گویند چنانچه از سیاهی راه بدر نیست از ذات نیز راه بدر نیست و کسی پی بکنه ذات
نبرده و هر جا که لب و دندان گویند صفت حیات خواهند و چشم و ابرو صفت
کلام و الهام غیبی را گویند که بر قلب عارف رسد و آنکه [illegible] شود و قلاش و قلندر جمعی را
گویند که از هوای نفس و هوا و جنس شهوانی رسته باشند و مست و شهود دوست هر اهل جذبه
و اهل شوق را و خمار و باده فروش پیران کامل را گویند سر خدا که عارف سالک
بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کی شنید ساقی و مطرب و مغنی فیض رساننده (خوانند)
سالک را گویند و بعضی ازین اصطلاحات بطریق سؤال و جواب در [illegible] راز

[illegible] مسطور است [illegible] نسبت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیان اصطلاحات [illegible] از نمونه [illegible] اول [illegible] آفرین بر [illegible] نظر [illegible]
مسعود منفرد والله الموفق والمعین [illegible] خطا بر قلم صنع [illegible] پیر ما [illegible]
خواهد بود و دارد [illegible] بالغت [illegible] مغز [illegible] صنع رفته [illegible] که اگر [illegible] از غایت [illegible] نقص [illegible]

که خطا بر قلم صنع رفته ام

که خطا بر قلم صنع رفته و این خطاست که گری(?) عقلا خطا در کارخانهٔ الهی
راه دهد آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد که خطای [illegible] را پوشیده یعنی نگذاشت
که از نادانان(?) خطا سر زند و ثانیاً اینکه بگوییم که نظر خطاپوشش یعنی خطا را کی
بیند و این در حکم قضیهٔ سالبه است و صدق سالبه مستلزم وجود موضوع (نسبت)
چه تواند بود که صدقش بواسطهٔ عدم موضوع باشد مثل آنکه بگوییم عنقا طایر نیست
یا آنکه موضوع بود و محمول از و مسلوب باشد همچنان حجر نیست [illegible] در مقام
از قبیل اول است یعنی در واقع چنین خطا نیست نظر پیر و مرشد کامل مطابق واقع
صنع را مطلقاً نمی بیند و چنانکه [illegible] از خطاست او نیز نه بیند مثل آنکه [illegible] خط
با عیب نویسد و ممیزی آنرا چنانچه هست به بیند کاتب گوید که آفرین بر این ممیز که خطا مرا

[illegible] نقص [illegible] العیب [illegible]
[illegible]
[illegible] العیب [illegible]
[illegible]

دو خورشید آرزو کرده که کاش قطره سیاهی قلم یحیی ابن مظفر بهره افتادی دابن

زینسان شمسه خورشید ... ودرربع

... لسان الغیب نیز اشاره باین معنی

... فرموده که نیست در دایره یک نقطه خلاف

از کم و بیش که من این مسئله بی چون و چرا

می بینم یا گوییم که آنچه باعتقاد جاهلان خطاست

المحققین پوشیده ... چند در واقع خطا نیست چنانکه امام ناصر ضامن

سلطان در توجیه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر گفته یا محمد ما فتح

مکه لضیب تو ارادیم تا معلوم کفار قریش نبود که آنچه باعتقاد قریش گناه است گر سبب

آلهه باطله بخشیده ایم چه اعتقاد قریش این بود که پیغمبر بواسطه این گناه از طواف

کعبه در مدت که در مدینه بود محروم مانده روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی بر روی

مه افتاد که شد حل مسایل خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت ای کاش که من بودی

لیکن مقصود و مقبول مقصود ازین قطعه مدح یحیی ابن مظفر است بقرینه مطلع غزل که فرموده

کردیم با آنکه فرح و بهجت روحانی که از کشف تام عارض اهل جنّت میشود عالم
قلبی و افعال روحانی که عبارت از اعتقادات است در جنب لذت فقدان بدان العین و این
چو لذّتیست که بخشد دل بهشت خدای چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معمّا هیچ دانا در جهان آگاه نیست یحتمل که مراد از سقف بلند ساده بسیار نقش
نفس ناطقه انسانی باشد چرا که نفس ناطقه باین صفات موصوف است اما بودن بلند است
بواسطه آنکه از عالم امر است نه از عالم خلق و روحانیست نه جسمانی و عالم روحانی
فوق عالم جسمانی است و بلند مرتبه تر است و ساده است چرا که بسیط و مجرد و ساده
از ماده است بحسب ذات و بسیار نقش است چرا که انموذج آفاق در این نفس هست
و بحسب علم و افعال بسیار نقش است و ازین معمّا هیچ دانا آگاه نیست
یعنی بحقیقت نفس کما هو حقه کسی آگاه نیست چنانچه از خلیفه بلا فصل سید کاینات
و خلاصه موجودات یعنی اسد الله الغالب امام المشارق والمغارب علی بن
ابی طالب علیه السلام منقول است که در تفسیر حدیث من عرف نفسه فقد عرف
ربه فرموده اند که کما لا یمکن التوسل الی معرفة الرب لا یمکن التوسل الی
معرفة النفس حاصل معنی آنکه کسی که نفس خود را میشناسد پروردگار خود را
میتواند شناخت یعنی نفس را نمیتوان شناخت پس پروردگار خود را نمیتوان
شناخت از باب تعلیق شی بامر محال است اما چرا نفس را نمیتوان شناخت

بواسطه

بواسطه آنکه تصوّر امری که در هیچ جای بدن نباشد و در همه جای بدن و داخل بدن
نباشد و در جمیع اعضا تصرّف داشته باشد و در هیچ مکان نباشد از برای جسم که الف
و عادت بمحسوسات دارند محالست و مجرد شو مجرد را ببین زانکه شرط فهم
هر چیز اینست آن پس خالی نفس که در یکجا نیست و اصلا امکان نیست چگونه
توان شناخت ندارد چرا از ممکن غونه چگونه داند شناخت اورا چگونه

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

وضو ساختن از چشمه عشق از لوث انانیت بالکلیه پاک شدنست
تکبیر فناست که فنای آثار و فنای افعال و فنای صفات و فنای ذات است و فنای آثار
عبارت از اینست که سالک آثار همه موجودات در آثار وجود حقیقی
مضمحل داند چنانکه بغیر آثار او آثاری نه بیند و علی هذا القیاس فنای افعال و صفات
و ذات میفرماید که من همان دم که از کدورات و شوائب هستی و انانیت
و ظلمات غواشی جسمانیت بر آمدم این مراتب چهارگانه که بمنزله اسفار
اربعه است برای من حاصل شد و تفصیل این مراتب لسان الغیب
در غزل دیگر وقت سحر از غصه نجاتم دادند تا آخر فرموده اند دلم آسایش
با مصلحت وقت نه بیند و نه از جانب دل که امانی داشت یعنی مطلوب

[illegible] خصوص که [illegible] بنا

[illegible] اشاره [illegible]

[illegible] الصلحه [illegible]

[illegible] اصطلاح [illegible] نفس [illegible]

[illegible] معاد [illegible] عقل [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible]

[illegible] معاد و [illegible]

[illegible]

رفتند پیش نفس خبیثش دنی نهاد در تدبیرهای باطل و اندیشهای زشت کردند تا هلاک

سیاوشش از وزرا در زیر نقاب نفس درخشنده گوهرش پنهان شد که در [illegible] ترنج [illegible]

نژاد کیخسرو طلب برآمد و شهزاده بر گرفت از ملک تن پیر دبیر [illegible] چو بال

زال بخاری بار زبر و زبر ابلیس شاد دل و دادش بزال علم که او چو بحوشی اوستاد سیمرغ

قاف قدرتش از دست زال علم بسته بلطف چشم جهان بینش پر کشاد چو رخش

از مجد بسوی منزل آمد پیر حقیقت بر این طریقت بعد از این تدبیرها امر [illegible] رو بسوی [illegible]

حضیض آرام و حضر رو بسوی خانه خمار و آن پیر مخفی نماند که میخانه باصطلاح اهل عرفان

و هو عبارت از حالیت که بسبب تجلی محبوب بر سالک راه عشق حقیقی عارض

گردد میشود عبارت از قید تعلق و هستی نرهند راه سالک و حجب مطلوب است

مرتفع شود چنانچه در خبر آمده که ان لله تعالی شرابا للاولیاء اذا شربوا سکروا و اذا

سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا ذابوا

و اذا ذابوا اخلصوا و اذا اخلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا

لا فرق بینهم و بین حبیبهم پس مراد از آنکه پیر که عبارت از راه نمای راه خدا است

و منتهی به باب مدینه علم خلیفه بلا فصل سید کاینات امیر المومنین علی است

که نزد این طایفه پیر پیران است میشود و حرکتش از مسجد که مقام محمود میشود [illegible]

و بعضی [illegible] بتعلق [illegible]

از بهشت و تعلق خاص [illegible] حضور [illegible]

از [illegible] مطلوب [illegible] بعضی [illegible] عظمی [illegible]

[illegible] طریق معرفت [illegible] بعد از آن [illegible]

مخصوص [illegible] بالعرفان [illegible] بینه خوب شد چنانکه

[illegible] ذات [illegible]

منقبت [illegible] نفس

پیچ [illegible] اقوال و نفحات [illegible] پس خاص [illegible]

[illegible] نیست که بگوید که وصول و اتصال [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] این طایفه است مخالف عقل و نقل است

زیرا که در جواب میگوییم که هیچکس از اهل عرفان این دعوی نکرده است

استغفر الله العظیم که ممکن بواجب میرسد یا با حق [illegible] که او حق [illegible] شد

چه رسد که برهان باطل است بلکه چنین میگویند چنانچه مولوی گفته صبغة الله

بیت رنگ خم هو پیسها یکرنگ گردد اندرو چونکه در خم افتد و گوییش

قم از طرب خم گویدت قم لاتلم صبغة الله ان انا الله گفتن است رنگ

آتش دارد الا آهن است [illegible] آتش شد اما خلق و صفت آتش گرفته

است اگر آهن از آتش سرخ شده بگوید که من آتشم ظاهر است که [illegible]

و دیگر [illegible]

عطا [illegible] میگویند [illegible]

[illegible] خلق [illegible]

[illegible] بیکس [illegible] خالق [illegible]

خدا [illegible] واحد [illegible] چون [illegible] میگویند [illegible]

[illegible] ذات واحد بعضی وحدت [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] القرب [illegible] خصوص [illegible] نقربه [illegible]

[illegible] میگویند [illegible] بعضی [illegible] اتحاد [illegible]

واحد بعضی [illegible] التجلی [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] این طایفه واقع [illegible] لطف [illegible]

در کلام این طایفه [illegible] جمعیت بعضی [illegible]

مرغ [illegible] قابل [illegible] العیب [illegible]

[illegible] شخص [illegible] مطلق [illegible]

[illegible] اصطلاح [illegible] وحدت [illegible] اعتبار [illegible]

و [illegible] بعضی [illegible] وحدت [illegible]

این مقدمه [illegible] بعضی [illegible] این طایفه عبارت [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible] لطف [illegible] اصطلاح [illegible] وحدت [illegible]

شده بود [illegible] لطف [illegible] چنانچه [illegible] جمعیت [illegible]

مطلق [illegible]

که دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس که چنان زو شده ام بی سر و سامان که مپرس

از مپرس شیخ محمود در گلشن راز اشاره بآن کرده مپرس از من حدیث زلف پرچین

مجنبانید زنجیر مجانین و حکم کیفیت رؤیت معلوم شد که در مظاهر است

ظاهر شد که آن بیت که این چنان عبارتیست که بلحاظ بر ده دوست

روی خوبش بنما و تسلیم ورکنم مفقوده ندارد در تخصیص بوقت خاص نکته

اهتمامیست که مخصوص این وقت دارد والا رؤیت در مظاهر در اوقات

دیگر ممکن است نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود گر تو سرگشته شوی دایره

دور از اشاره بر مذهب جمعیت که از ممکن استدلال بر وجود واجب

میکنند چنانچه شیخ العارفین فرموده زهی نادان که او خورشید تابان بنور

شمع جوید در بیابان چه هیچ چیز از وجود خالی نیست و باید دلیل روشن

ترا زند لولبی [illegible] یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که

بآبی نخرد طوفان را از مردان خدا الهام میآید که مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح

من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق [illegible] کنعانی مسند مصر

تو شد وقت نیست که بر روز کنی زنه از اعیان اینجا نفس ناطقه

مسند مصر کنایه است از عالم مجردات است که جبروت و ملکوت

فرموده اند که قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن

[illegible]

عارف را مراد از نفس [illegible] مقصود اینکه در دنیا که ترک

[illegible] زندگی [illegible] یکباره نشئه وصال دوام

[illegible] استمرار مشاهده وحدت می‌گردد بلکه اگر گاهی در

[illegible] عالم البرق الخاطف بگذارد چنانچه حضرت سید کاینات

فرموده اند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و در

حالت دیگر فرموده وانه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مره

چه استغفار از جهت نزول از درجه علیا بادنی است و حسنات الابرار

سیئات المقربین والانبیا معصوم از جمیع ذنوبند کبیره و صغیره و منزه

پیش از بعثت و بعد از بعثت یکی حال است در مشاهده وحدت یا بیک حال خواهد

بود و وجه دیگر آنکه روح بشر از عالم امر است و بدن مرکب و آثار عالم امر بسیار ده نبود ...

بیار حالها باشد ... راه دهند غفلت را ... نشود ... دوام ... چنین ... باللّه ...

الجمیل الصفات ... لن الله ... فان ذلک ... و یتوهم ان عدمها نقصان

لم لا یتصف ... احاطت العقلا فیما یصفون الله ...

ملک تسبیح گو ... آدم ... میکند ... ابو البشر است مظهر اسم

... این مقام نیست ... آنکه بگویم ...

از ملک تسبیح گوی و تقدیس آور ... چنین مخلوق دیگر ...

لطیفت آدم در چنین ... جمیع ...

... آیات ... مشتمل بر ذرّ آدم ... ظاهر ...

ضرورت است ... جواب فرمود ...

دنیا ... شکست ...

... تصریح فرموده اند ...

[illegible] ایمان با امور باطل [illegible]

[illegible] باطل [illegible] چنانکه اول [illegible] تا محمد [illegible]

[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب [illegible]

[illegible]

درین [illegible] کل [illegible] باصطلاح اهل عرفان [illegible]

[illegible]

[illegible] ابتدا [illegible]

[illegible] عالم [illegible] تعینات [illegible]

لاجرم الف ممکنات بتعینات در عالم ملک و شهادت بیشتر از مجردات عالم ملکوت است چنانچه

[illegible]

[illegible] ملکوتیان محسوب شده درین بیت اشاره [illegible]

بعین الغیب [illegible] عالم ملکوت [illegible]

[illegible] چنانچه در حسن مطلع این غزل [illegible]

[illegible]

[illegible]

اشاره باین فرموده به جهت سر زلف تو دل الفتم در نه گشتش چو نبود از آن [illegible]

سوی چه بود و گوشه نشینی [illegible] و اینکه اعطای مرتبه تفضلی است نه از جهد و کوشش خود بر [illegible]

دل [illegible] از مصرع ثانی [illegible] این [illegible] از جهد [illegible] مرتبه [illegible]

و الزم [illegible] معروف است [illegible] که کمال مرتبه [illegible]

[illegible]

قرعه فال بنام من دیوانه زدند و الواز امانت مظهر اسم جامعه بودنست

که موجب معرفت تامه است و بنا بر این در قرآن عزیز آمده است انا عرضنا الامانة

علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان

[illegible]

[illegible] بقوس عروج [illegible] مبدا [illegible] دایره [illegible]

قوس تمام کرده و بحکم [illegible] مبدا و الیه یعود و یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک

راضیة مرضیة بمبدا اصلی خود رجوع نماید [illegible] آینه [illegible]

[illegible] الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء [illegible] الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم [illegible]

[illegible]

لذات روحانی بسبب ربط با عالم مجردات معتقد شد این بهشت نقد است در
اینصورت لسان الغیب میفرماید که مرا که امروز بهشت نقد میسر است و
لذت میتوانم یافت وعدهٔ فردا غلط زاهد که میگوید بهشت فرداست نه امروز

[illegible]

مراد عاشق کو کشف ... ام او است رهبر آید چون زلف باصطلاح عرفا عبارت از کثرت
شیونات و اعتبارات است پس مانع از مشاهدهٔ نور وحدت است و ظهور و خفی
مطلق سالمی پوشانند ... نور وحدت مطلق است مراد از فرد

[illegible]

ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی
و جمیع آن امر ازلیست بمقتضای کل ما ثبت قدمه استحال عدمه ابدی خواهد بود چنانچه در غزل
دیگر میفرماید ما جرای من و معشوق مرا پایان نیست هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام
و التکالیف ترجمه چنین است که مکلف ... عهد اول ... مکلف پس مرکز

[illegible]

طریقت و اولیا و اولیای حقیقت است در سلوک راه حرم وصل که ایشان از سالکان مجذوب
گویند و دوم جذبه غیبی از نور تجلی ذات الوهیت او را در رسد بعد از محو حضور باید
و محبوب او کجذبه من جذبات الحق ... سالک نیند و معرفت را از راه فکر و استدلال بحسب معرفت
حقیقی نیست چه خطا در الطریق هست ... اشتباه ... تمام و فصل الخطاب است
و اهل نظر را دلیل بغیر از ذوق سلیم نیست و معرفت از راه وحی مخصوص انبیاست و خصوص
لسان الغیب میفرماید که ... حکایت منحصر است ... بمقام محو و بجود و
در موضع دیگر میفرماید بود آیا که در میکدها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند و
زاهد راه حرم وصل ... [illegible]
از در میکده ... مقام محو مطلق است طلب ... [illegible]
المجذوب

مگر از مردمک دیده مدلول طلبیم آگر مردمک چشم مردم پیدا نیست پری رخان دل خبر مردم پیدا نیست

جز مردم چشم مردم نیست ما حقیقت آنست که هر کس آن مردم را در چشم کند از نظرها پنهان میشود و هیچکس

او را نمی بیند و تا کسی چیزی نه بیند نمیتواند بر وضع هذا میگوید که خوبرویان پنهانی با انکه مرا نمی

[illegible]

است و احد لیس ان الغیب میفرماید کثرت جمعیت که وصول بوحدت از تفکر در کثرت

بجمعیت من حاصل شده پس این خلاف عادت است که کثرت سبب وصول

بوحدت شده چه از نقیض بمقصود رسیده و آنست که هرگاه از نقیض مطلوب

[illegible]

که البته بمغفرت خدا را شنیده میتواند بود که سر خدا عبارت از چند کلمه نگوید

از حضرت نامو بعد از که کسی نگوید و حضرت مخالف امر آن نمیکنند چرا نمیکنند که آیا حضرت

کوز امیرالمؤمنین حیدر از کی شنیده در رفع حیرت بی طریق میشود که حضرت سید کائنات

[illegible]

است ره است بحدیث صحیح من عرف الله کل لسانه محقق باید که عشق که عبارت از

قرب و اتحاد با معشوق حقیقی است که موجب فنا از صفات عاشق و باقی بصفات

معشوق است چنانچه در حدیث آمده است که عبد من بندهٔ من بسبب عبادت بسیار

[illegible]

طفل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری معنی علت غائی لو [illegible] پری

کردکله تو بپای چشم کرکر

ست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چکنم حرف دکر یاد نداد استاد

لوح دل من صاف از اغیار است که بجز بجلای جلوهٔ ظهور ذات

یست که الف عبارت از وست چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین ع

یست که الالف یشار بها الی الذات الاحدیة وچنانچه اصل

حروف الفست چه اکر الف را کج کردانی دال خواهد شد وهمچنین

ن بتعینات جمیع حروف میشود ذات احدیت اصل جمیع

قاتست وظهور این معنی بعین الیقین می انجامد هرکاه رشته را

رشبری مثلا راست بر صفحه بکذاری الفست واکر همین

نه قدری بر کردانی صورت ب ت ث است و علی هذا القیاس

باید اینکه استاد ازل چیزی دیکر یاد من نداد بغیر از الف قامت

ست موهبتی است عظمی وعطیه ایست کبری طفل هستی عشق اند

حاصل این که
بمکوبند که حقیقت اصل اشیاست
یعنی علت اصل جمیع معلولات [illegible]
انتهی

منزلی کعشق و زبر اعظم لعشق [illegible] پس حاصل سخن آنکه آن زمان که خلعت سلطان عشق

در بر جان خلاع از لباس بشریت و فنی وجودیت مرا پوشانیده از غیب ندا

در داده که فقط خموش باش که زبان تو در معنی زبان دیکر است پس کعشق را

[illegible]

باید کشش بر جفا [illegible] باید کشش [illegible]

منع زبر [illegible] باید کشش [illegible] باید کشید این

دل [illegible] باید کشش مقصود از انشاء این کلام نصیحت سالک راه

[illegible]

طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری یعنی علت غائی آدمی و پری

و سایر موجودات بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت لان اعرف فخلقت الخلق لکی

اعرف عشق است پس اراده نمای و سعی کن که این علت غائی ایجاد کائنات بر تو حاصل شود علت

غائی بر آن مترتب شود و در حقیقت وجود و عدم شی علی السویه است پس ... سعی نموده

رسیده که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ... بلکه شاید کشف این نکته نمود در عالم

[illegible]

رؤیت میکنند حق را در دنیا دیدن در مرایا و مجالی میخواهند مثل شمس و رؤیت شمس با شعاع در

والا بغیر ... اشعری قایل نیست که رؤیت جایز بحث ممکن است بعین جسم در آخرت

بغیر جهت و بغیر مقابله بسبیل خرق عادت با آنکه مذهب اشعری نیز باطل است بعقل و نقل

پس ... از ان الغیب لا آلت بر رؤیت و اثبات این ... رؤیت

[illegible]

[illegible]

در طی ضمن است و [illegible] و اما الحق لغت چنانکه مولوی میفرماید چنین سیری عالی کش
بر لوح مرقوم نشود در مرد وصف مردمی هر چه گوید آن نگفته بود دید بینی گرد آن مرد گفته بود
چنین سیری را آن دم واقف بود که از کار آن سیر خود چنین بود او مرد رفته پیر خود نیز شده ترتیب
تا از او شده حق جوید ناز لغت چنین سیری است این ذات و صفت پس خواهد [illegible]

[illegible]

[illegible]

که در رساله است از شیخ نجم الدین کبری میفرماید که هر زمان نفس الرحمن که نور وجود مطلق فیض
است از غیب هویت بر افراد این عالم فایض میشود چنانچه فیض حیات از روح بر اجزا
بدن و جمیع اثر آن حیات در بدن حیوانات ظاهر است از اثر آن فیض نسبت بافراد عالم است
که اثر نفس آن حیوانات و ذکر هو ظاهر میشود و پس حیوانات جمیعا در هر نفس بذکر الله هو که اشاره

[illegible]



قدرت آلهی کمس است و عنکبوتان مگس ستم میدارند تا قدیر شود و اما اینجا که کاهی

قدرت آلهیست که در هردم میخواهد که بافاضه تجلی ذات عالمی را موجود کند

ناچار هست که اولا تجلی جلالی افنای آن نماید تا تجلی جمالی ایجاد آن ممکن باشد

والا تحصیل حاصل خواهد بود و آیه کریمه افعیینا بالخلق الاول بل هم

فی لبس من خلق جدید بعضی عرفا اشاره بآن معنی کرده اند و بجواز اصطلاح

[illegible]

بدانکه موضع وجود الکذا الود و محبس است یعنی تنزل که در کلام محققین وارد است
که وجود تنزل کرده مولوی نیز اشاره بهمین کرده بعضی صور رخ جنت اعمال بدست
هست جنت چیست اوصاف خوشت ❊ کمان مبر که بدور تو عاشقان هستند
خبر ندارند از احوال زهد انواع خراب ❊ یعنی جمیع موجودات به تجلی وجود مطلق موجودند
و در ذکر حق‌اند که وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم اگر خواهی
که گردد بر تو آسان ❊ وان من شیء را یکره فرو خوان ❊ تا جمع الحق خبر ندارند یعنی مستند
الی الغیب یعنی را امر فرموده اند ❊ جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
ماه و خورشید همین آینه میگردانند ❊ همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ❊ همه جا
خانه عشقست چه مسجد چه کنشت ❊ و صاحب گلشن نیز فرموده همه ذرات عالم محو منصور

تو خواهی مست گیر و خواه مخمور ❊ درین تسبیح و تهلیل اند دایم ❊ بدین معنی همی باشند قایم ❊ همیشه کرده
در تسبیح حقیقت ❊ ولکن ما نشگفت اینها چه وقت ❊ دل برا پرده محبت او است ❊ دیده [illegible]
دار طلعت اوست ❊ حضرت انسان مظهر جمیع اسما و صفاتست بخلاف ملایک که مظهر اسما [illegible]

[illegible]

لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار ❊ اگر کسی سؤال کند که مرآت انسان مظهر و مجلاء
احدیت جمیع اسماست پس مجلا فوق این متصور نیست پس حضرت سید کاینات صلعم درین مرتبه چه خصوصیت دیگر
الجواب آنکه آنحضرت مظهر جمیع اسماست بر وجه استوا و اعتدال است چنانکه

[illegible]

و هیچ [illegible] نیست

بصر [illegible] مستنیر [illegible] و مجلی [illegible]

خاکدان [illegible] ادراک [illegible] جلال [illegible] نیست [illegible] حقیقت [illegible]

این لفظ [illegible] نظر است [illegible] نور [illegible]

[illegible] مخصوص صاحب [illegible] لا اله الا الله [illegible]

باطن [illegible] طبیعت [illegible] ذات [illegible]

[illegible] تعین [illegible] لطیفه [illegible]

[illegible] تعین [illegible] بیان تحقیق [illegible]

لفظ [illegible] خورشید [illegible]

صاحب نظر [illegible]

وعشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست ؛ باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

یعنی جمال چنانکه گذشت باصطلاح عرفا عبارت از ذات من حیث هی هی واحد حقیقیست
از کثرت شیونات و اعتبارات است و هر کس عشق او کامل نیست از مشاهدهٔ آن ذات
[illegible] که توحید ذاتی عبارت از آنست محجوبست بنا برین حاصل بیت اینکه از عشق نا[قص]
[illegible] بتعینات و اعتبارات هم جمال یار مستغنیست چه نظر با ناقصان مقصور به آب و رنگ
کثرت است و روی واحد حقیقی بعزّ ذات ورا استغنا و بی نیازی از جمیع اعتبارات و تعینات است
اگر بر معنی ظاهری مجازی حمل شود یار در غایت لطافت و حسن و نیکوییست چه عاشق مادام که
محبت کامل و در مرتبهٔ شوق در درجهٔ اعلاست چنان واله و عاشق روی معشوقست که از خصوصیت
و جمیع جزئیات حسن او غافلست چنانچه مشهورست که مردی را محبت زنی بدرجهٔ اعلا ک[illegible]
از آفت سیلاب بود و هر شب بقصد دیدن معشوق از آب دجله چنان میگذشت که پای او تر نمی[illegible]
از آن که شعلهٔ شوق او که بسبب سکر وجد بود فرو نشست اتفاقا نظر او بر خالی که بر چشم معشو[قه]
افتاد ؛ بپرسید که این خال کی بچشم تو بهم رسیده و من هرگز ندیده ام معشوقه در جواب گفت
این دانسته از آب دجله گذر مکن که بیم هلاکتست شب چون یکبار آب سیلی غافل از اینم[illegible]
شوق [illegible] که موجب سکر وجد و مانع از غرق در آب بود فرو نشسته بعادت معهود بر آب
بگذرد گذارش بر کام نهنگ اجل افتاده در آب غرق شد مرد دانا نشود در منش نغمه
بسیار گوید بنا له خزانی دارد ؛ یعنی مرد خردمند در چمن دنیا که دم سردی دی ماه خزان از پی
خوشحال نمی باشد چنانچه شخصی حکیمی گفت که لذت دنیا را بقایی نیست بقدر ضرورت از آن
علیم در جواب فرمود که مرا از امر غیر باقی اصلا لذت نیست ؛ دنیا بعینه چه حاجت هیچ و [illegible]

زیاده

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ؛ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ؛ ساقی حدیث سرو و گل
[illegible] اینکه بحث [illegible] که هر که [illegible] المصقله لا اله الا الله
[illegible] بقدر صفای قلب [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

خود را مشوه [illegible] حقیقت همین یکیست دوم غیر صفت [illegible]
که در جنب صفات وجود حقیقی [illegible] لطیفه قلب سه مرتبه [illegible]
شد [illegible] اول افعال در مرتبه اول که فعل [illegible] دوم صفات در مرتبه دوم [illegible]

[illegible]

غیر مستقله داخل نبود حقیقت

این بخش و بعد جمل الا ... از اصطلاح ... زبان ... عبارت ... بیان است که

جمیع بیجور رند تا معده اثر ... از اختلاط فاسده یا ملاحظه غالب عبارت

از ... غالب است صورت ... و حمل ملام لسان الغیب را مثال این معنی بوده

از عدم علم ... ایشان قلاش میگویم و از کعبه ... دم بنده غم و از ... جهان

آزادم بنده عشق که فی الحقیقه باشد صورت و نعمت از آنروی که مقید هیچ قیدی و محجوب

[illegible]

قید مقید نیست با همه است و از آنجهت که همه را مصطفی هر و جمی الی الزجاجه میداند

با همه است و از آنرو که همه از دوست از آنکه همه است چنانچه شیخ سعدی قدس سره گفته به جهان خرم از آنم

که جهان خرم از وست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست غم و شادی بر عارف

چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کین غم از وست شاید معشوق

اگر اثبات در عاشق بجو شد تا با و محتاج بودم او با مشتاق بود این بیت اشاره بحدیث

[illegible]

الا بعدیه چنانکه اصل جمیع حروف الفست چه الف ... داخل ...

المجنین تعبیر به تعینات جمیع حروف ... و ذات احدیت اصل جمیع مخلوقات

و ظهور این تعبیر بعین البصر ... القدر ...

بدان الف ... صورت ...

[illegible]

و خود و خود پرستی بطریق اولی چه گوهر را در راه طلب هیچ حجابی بزرگتر

از هستی نیست و هیچ سدی بزرگتر از خودپرستی نیست ... عزت جز ... بیخودان

نهند و ... عزت جز بر سر ... ننهند هر کس ... مطلق ... داده

... باشد ... همچون آفتاب ... چنانکه در زبان ...

[illegible]

اعراض فائده مخصوص نزده و قدر کفایه از علوم رسمی و دکان نحو فروشی و مراتب ملائی و علم ...
که حجب روحانیت که ناشی از حجب ظلمانی است مثل فرق ترا کمه مغرور و فضیلت از حد ...
و رنجور از طلب الوهیم قیدات و عرفا در اینکه رفع رد حجاب اشد از حجاب ظلمانیت تمثیل
بدین روش کرده اند که هر گاه باغی در نهایت نزاهت و نضارت مشحون به انواع گل و ریاحین
و ازهار و انوار بلعجب و دیواری بکثافت آهن و سنگ تمام داشته چنین باغ بر خاطر هر کسی میرسد که این

[illegible]

مانع از مشاهده چنین باغ دلکش است این دیوار زبر سنگ مشاهده و باعث
حرمانست اما حجب هستی باید که چنین دیواری قلع و قمع نماید پس حاصل این بیت
آنکه در مراتب سیر و سلوک مثل ... اعتبار ... نیست که ۲ از اینکه
و ناموس ظاهر درگذشته و از آن بالکلیه بصوب مطلوب ... از ... که سبب

[illegible]

میگویند قال الله تبارک و تعالی ذلک لمن کان له قلب یعنی عقل و آن
جسم صنوبری که محل روح حیوانیت که عبارت از بخارات لطیف که از صفوه و زبده
اخلاط بهم رسد و نفس ناطقه که تعلق ببدن میگیرد بواسطه روح حیوانیت باین اعتبار

[illegible]

حکما تصریح باین معنی نموده اند و افضل المتأخرین بابا افضل کاشی در رسایل خود
تصریح کرده که بسا مردان که در راه طلب خونها خوردند و رنجها کشیدند و از عالم
معنی بویی نبردند بسبب آنکه علم را بیرون از خود طلبیدند و حال آنکه معدن علم

[illegible]

که بمصقلهٔ ریاضت و تصفیهٔ مجاهدت زنگ کدورت از آینهٔ دل بزداید یا رب
بما حق که باطل ببرد و راهی بنما که ره بمنزل برد یا برهانی که زنگ نفوس دل بزداید یا تصفیه
که زنگ از دل ببرد و چه در سلوک هیچ محمدی بهتر از برهان نیست و هیچ عیسی قوی‌تر از

[illegible]

الله الحرام غیتواه رب بلاد السبیل زیارت حاجه لب ن العیبی
تصریح المؤمن [illegible] عقبات نجود و بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کنم

و بعضی [illegible] فالابع [illegible] و بعداد الذیب [illegible]

[illegible]

یستجلب عنه العبارة و در فصل دیگر میفرماید السعادة کل السعادة للطالب
ان یتفرّغ بکلیّته روحه و قلبه لخدمة واصل منهم فنی فی الله و بقی به حتی
اذا فنی عمره فی خدمته احیاه الله حیوة طیبة [illegible] جمیع سلسله منتهی تحقیق

[illegible]

در تجرید العقاید که موشح به براهین عقلیه و مؤید بدلایل نقلیه ساخته است
و مذهب حق امامیه نقل نموده که این فرقه محقه بر غیر معصوم جایز نمیدارند

[illegible]

[illegible]

تصفیه و تخلیه از اثم لسبیل الاتفاق باشد ... حدس ... و رویای صادقه

در خواب ... شنیانید از حکایت متمم فزود در آخر حصول ... که حضرت

صادق آل محمد در وصف او فرموده اند که از عبادت و ریاضت حاصل شده

[illegible]

و هر کس معاینه می بینیم که قائم آن حضرت فرموده هر کس خواهد ... و اتفق

همه نظر باین مرد کنند حاصل که این مرد دعوی کشف نمود و حضرت تصدیق او ...

... او فرموده ... باطل ... بعضی از معتزله ... منکر ... اند

[illegible]

و چندین خواص و لوازم و آلوده ... امری خرق عادت است چه خرق عادت

از همه ... حضرات و ... صادر ... چنانچه در ... الولی

... و تقریر آنحضرت ...

[illegible]

التحیة والثنا در عیون الاخبار میفرماید ... کلام جدنا و کلام جدنا کلام الله ...

منصب امامت منصبیست جلیل القدر قال الله تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات

[illegible]

حق ... طیور ... و محدث ... روح القدس که ملکیست اعظم

از جبرئیل علیه السلام با امام علیه السلام حدیث میکرده ... بدون آنکه حضرت او را

[illegible]

از حضرت رسول ... بخصوص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده و مصحف فاطمه که

عبارت از کتابیست که بعد از وفات سیده کاینات روح القدس

فاطمه الهام نموده و آن سیده بزبان ... حضرت امیر المؤمنین ... داده ... این ...

از آنحضرت بسیده کاینات ...

طریقه مرا فی مذهب حق اثنا عشری است و جمعی بر خلاف این فهمیده

اند از کلم متبعات سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست چو بشنوی سخن

[illegible]

چهار چیز باید اول علم نفع یا دفع مضرت دوم خواهش سیم اراده و فرق میان

خواهش و اراده ظاهر میشود روز صوم و احتراز که طلب کم و در برابر باشد

[illegible]

از عجز نهان حسن وصال آب از جوی دیده بمجور در است که غیرمدار گفو...

بر لبه نهاده ام شاید که آبی بر رو آید چنانچه در موضع دیگر نوشته باید گریه ابر بحر

و خفقان بلبل آورد تا آنکه در دل عاشق مسکین آید گشتن باده بیار و گر او برنج دو... نسبت

[illegible]

بعض از جهت آنچه احسن زاهی میرود و چنانچه گذشته در گوشه چشم از غم دل در پای اشاره

بانکه کم را بیکباره بسبب جذبه و بیخودی از این عرفات کثرت وارهاند و به ساحل بحر...

[illegible]

بلند و بعض ارجمند بنا اهل گفتن ظلم است چنانچه عیسی علی نبینا و علیه السلام لا تعطوا

الحکمة غیر اهلها فتظلموها و ناظر بر این است حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله

[illegible]

حاصل [illegible]

ورنه پروانه آن سخن روا نبود که سلطان عشق او را از جهت آن

حیثیت عاشقی مقتضی خفا و سکوت و از حیثیت معشوقی مقتضی ظهور که

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ظهور و تاب

عاشق برابر کسانی بخن دالو ازلی بت از مشهورات که من عرف الله کل لسانه یعنی و فرح

زبان حق عرف نزند و هر مرتبه بی بسمع و با بصر رسیده باشد و من عرف الله طال لسانه

پروانه که هنوز رنگ معشوق نگرفته و در مرتبه کل لسانه محبوس است کجا پروار

بحن دالو بحن غیر بگویان معشوق پرست گزوی و جام میم نیست زکس پروا باد

فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود علیکم و لهذا در مصرع دوم معشوق را قرین

جام می که صورت مثالی دالو و صاحب مقدار است انداخته و همچنانکه

مرلو از جام باده ایست که در جهت و از صورت مثالی صاحب مثالت که

اشنیده پاک کرد و در مظاهر و مظهر رجائی و مجلی از نظرش بالکلیه مرتفع گردد چه

یک نور مطلق در پیشگاه جلوت تجلیاتش جلوه ظهور نه بخشد پس از

نرگس ارلاف نوا زشیوه چشم تو مرنج نروند اهل نظر از پی نابینایی نرگس

هر چند صورت چشم دالو اما از حقیقت بینایی و بصارت با نصیب است

جو بکنند تن لنقلها زگور زنه بهر دخمن وکو مهره ابهر حوالت اما کو یا بیند

سلیقه الهی بدین جا رشده که در برابر هر محقق مبطلی و در برابر هر موسی فرعونی

مثل اوامات فقیه ثلم فی الاسلام

ثلمة لا یسدها شیء [illegible] خود و امید اینکه

و همین که حرف از تهذیب اخلاق و تزکیه

نفس از کسی شنیدند لب بطعن گشوده

این صوفیت در کتاب کافی بابی

در مذهب صوفیان مسطورات معنون

[illegible]

کسی در علم ظاهر شریعت رجوع بحضرات

نماید لا بحضرات محمود و منسوب شود چنانکه

متوکل عباسی آب بر کربلای معلا بست که

لیطفئوا نور الله والله متم نوره ولو کره

المشرکون القصة تا آنکه رجوع در علم ظاهر

بحضرات نکنند مثل ابوحنیفه و [illegible]

که مخالف حضرات باشند

بر آنچه خود [illegible] بعضی برای ایشان بنا کرده اند و اینجماعت صوف پوشیده خود را

در صورت اهل آخرت و زهاد بمردم وامی نمودند [illegible] بعنوان [illegible]

همچنان صوفی ملعون ابا کرده اند چه از قبیل مسجد ضرار است که در مقابل مسجد قبا بنا نموده باشند

که مذمت فقها [illegible] روایات وارد است مثل آنکه سیأتی زمان علی الناس لا

یبقی من الاسلام الا اسمه و لا یبقی من القرآن الا رسمه فقهاء تلک الزمان شر فقهاء

الارض [illegible] منهم الفتنة والیهم تعود و همچنین در احادیث وارد است که در وقت

ظهور صاحب الامر اول [illegible] فقها باشند و حضرت اول

ایشان را بضرب تیغ خود بدرک الاسفل [illegible]

[illegible]

جماعت که منازع و مجادل حضرات

بعد از آنجمعی که در اقوال و اعمال و فروض

و سنن کار بپیروی حضرات ائمه اطهار نمایند

و همین که در ذکر دوام و تطهیر [illegible] تزکیه النفس

و تهذیب اخلاق کوشند نام صوفی بر ایشان

گذارند و کمر عداوت بسته بنزاع

از آن جدیم چه خوش آمد که سحرگه میگفت

از اخلاق ذمیمه بنحو الکلیه اقرب بجناب احدیت
که بعبودیت پروردگار خود قریب بوده باشد
پس معلوم شد که مدح و مذمت از راه
طایفه واقع شده چنانچه از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام پرسیدند که التصوف فی ...
مهتدی داند بهر نام که خواهد بخواند
وخلاف آنرا از اهل خلاف داند
دانا نام تصوف بر دیگر است
ومذمت نمودن و ...
وخلل بحث ...
لو یا با و ...
فانه ... قلب و دغل ...

عالیه ... شده میگفت که اگر مسلمانی ازین قبیل است که حافظ ...
پرستان جمعی که قدم از طریقه مجاز بیرون نهاده بودند از حقیقت برده ...
هست با آنکه ... الغیب بلکه هیچ مسلمانی شک در وقوع ... از قبیل تنزیل ...
نازل ... اهل است ...
بعد از آنکه اعتراض کرده ...
بر مقطع ...
تر باشد و ... بعد از اطلاع بر اصطلاح
هر چند ... و این نظیر آنست
که شیخ نظامی میگوید که ...

کشود و هرچه در دیوان ما عنت نقل
لسان الغیب ازین دست بسیار معبر
عاحمل میتواند نمود قال امیر المؤمنین علیه السلام
لا تظنن بکلمة خرجت من اخیک سوءا
وانت تجد لها فی الخیر محملا والحمد لله اولا
واخرا و ظاهرا و باطنا و صلیتنا علی محمد

حرام علی الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله
و عبادت از جهت بهشت نمیکنم و در لوح تقدیر که عبارت از علم الهیست
از جانب من را ننوشته اند که بواسطه
بهشت عبادت کنم بلکه عبادت من
محض رضای اوست کما قال امیر المؤمنین
علیه السلام ما عبدتک طمعا فی جنتک ولا خوفا

بدانکه مذهب در فعل اختیاری عبد با اختلافات بسیاری که در آن شده اهل
سنه قول اشعری و دیگر مذهب معتزله که عبد را در فعل حسنه و سیئه مستقل میدانند و سوم اشعری
که مجبور میدانند و عمده ایشان میگویند که خالق افعال است و کاسب عبد است

حضرت سید کاینات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بنص صریح چنانچه در آیهٔ کریمه
انما ولیکم الله و غیرها واقع است امام مفترض الطاعه میدانند و او را شیعه میدانند
و اگر چه بعد از اجماع بنص خلیفه را ابابکر میدانند و او را سنی میخوانند و این ممکن است که

جز زاهد نها دم بل برابرم یعنی غلام شاهم و گو کنید میخوانم از دل اعلام شاه
جهان باشی و شاه باشی پیوسته و حمایت لطف الله باشی آن را که جوهر
عالی نسبت کافر است گو مرشد زمانه و گو شیخ راه باشی قرآن کریم سلطان
صاحب مواقف میگوید

از فرقهٔ محقهٔ امامیه رضوان الله علیهم که بامامت امام رضا علیه السلام قایلیت الّا بامامت جمیع

ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم قایلیت اثنا عشریت چنانکه در بیان این فضیلت زیارت امام رضا

فیض جز برای حافظ رحمة الله او زرعی کوثر پرسش جز مخالف حضرت امام موسی

صلوات الله علیه از رحمت فیض نمیدانند بلکه زعم فاسدش اینست که رحمت الٰهی مخصوص است

و جواب دیگر آنکه هر گاه لسان الغیب مذهب حق ائمهٔ اثنا عشر داشته که نه جبر است

و نه تفویض پس مراد از اینکه گناه باختیار ما نبود یعنی مستقل در این عمل نبودیم چنانچه معتزله

میگویند نه آنکه مجبور بودیم زیرا که از نفی اختیار استقلال جبر نمیرسد چه واسطه میان جبر و اختیار

بالاستقلال هست که نه جبر و نه تفویض است هر چند معنی لا جبر و لا تفویض چنانچه حضرت

امام رضا علیه السلام بیان فرموده اند منافی اختیار در حقیقت نیست دیگر آنکه سالک

هر گاه در مداومت عبادت سستی ... دعوی حق ... متولی امر او

که مجبور بتقیه بوده

فاعل دیگری است و نفی ... علیه السلام ... طلب از و صادر

بحسب ظاهر موافق مذهب مخالف است و همچنین معصوم ... حافظ اگر کلام ... بعضا

را اینان کلامیست که نص در معصوم ... معصوم ... القرآن

کلام ... که محتاج بتاویل است ... از جمله این

کلام ... که بحسب ظاهر ... دلالت دارد ... و غیر ذلک از احادیث

... استبعاد ... عند الله ... اول از حضرت امام

تأویل است مثل الله خالق کل شیء ... واقع

و احادیث که در کتاب کافی که بعد از کتاب الله احق کتب است ...

... صادق منقول است ... امر کرد ابلیس بسجدهٔ آدم

چنانکه حدیث دال بر آنست که از مداومت فرایض خالصاً مخلصاً [illegible]

[illegible]

بنده بنگر [illegible] از آن [illegible]

خورد و از [illegible] نخورند [illegible] بنگرد [illegible]

نخورند واکر [illegible] خدا [illegible] البند [illegible]

بیند [illegible] لایزال العبد [illegible] بالنوافل [illegible]

حال اکر که [illegible] او جاری [illegible] لایزال [illegible] بصر [illegible]

آن چه راضیند [illegible] بسبب مداومت [illegible] حدیث دلالت [illegible] صحیح حدیث

[illegible] فرایض [illegible] خدمت [illegible] خانکه [illegible]

آیه مادمیت اذ رمیت [illegible] فاعل عبد است و [illegible] فعل حق [illegible]

نیست و [illegible] خواندند [illegible] که فاعل حق است [illegible] هرکه کوید حق [illegible]

دانه و [illegible] آیه کریمه [illegible] فرایض [illegible] قرآن [illegible] بغیر [illegible]

اذ رمیت دلالت بر این معنی [illegible] مظهر آن باشد [illegible] خدا است [illegible]

سنگ ریزه که بسوی خصم انداخت [illegible] مظهر [illegible]

عرفا کاینات مظهر و مجلای حق [illegible] وجود [illegible] که [illegible]

[illegible] تجلی نماید پس مظهر قهر و جبار که مقهور و مجبور [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون بما نسبت کنی کفر است [illegible] گفتیم [illegible] گفتا [illegible]

هم این [illegible] کنند [illegible] منظر [illegible] کنند [illegible] از [illegible]

[illegible]

و حکیم سنائی اشاره باین معنی در اول حدیقه [illegible]

منبع جود و معدن کرمش [illegible] هر یکی زانکه فزون [illegible] ملک و ملک [illegible]

یک بیت است و صدکلم یک [illegible]

مشرب اهل تصوف این است [illegible] از حقیقت [illegible]

[illegible] مظهر اوست [illegible] خالق

و موجد همه افعال اوست هرچند

[illegible] عبد است [illegible] خالق عبد [illegible]

[illegible] لسان الغیب فرموده که

گناه باختیار ما نبود و این مستلزم [illegible]

[illegible]

گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را حافظ بخود نپوشید این خرقه می‌آلود

ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم گناه

اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه منست

فیستغفرون فیغفر الله لهم ملاک سر رحمت ببین که نقص گناه که هر که

باعث افتد نظر بعیب نشد اگر گوید چه ضرورت است که کسی متکلم بکلامی چنین

شود که در تأویلش محتاج به تکلفات بعیده و تعسفات شدیده باید

جواب آنکه نزد انصاف تکلف نیست اما هرگاه

همچنان شد که مراد او نه اینست که مبدأ اول این صور تنها آمده بقرینه کلام دیگرش

آنجا که میفرماید لا تنطقن بکلمة خرجت من فیک شرا و انت تجد لها فی الخیر

محملا و در حدیث دیگر وارد است که اگر کلامی معنای محمل بد داشته باشد و یک محمل نیک

باید که حمل کلام بر او کنی بر آن محمل ثانی بخلاف و نه قرینه بر توجیه کلامش نیست

چه غایت توجیهی که از جانب کفر کنیم اینست که او سجده صنم نمیکند بلکه مقصدش

خداست مثل آنکه ما سجده بر خاک کربلا میکنیم یا تعظیم حجر الاسود اما این توجیه

باطل است چه هرچند قصد کفر این نباشد زیرا که شارع سجده صنم و شد زنار از علامت

کفر قرار داده یعنی هر کس که این فعل از او صادر شود بر ما لازم است که حکم کفر

بر او جاری کنیم چنانچه بر مرتد فطری حکم ارتداد جاری میکنیم اگرچه توبه او هر چند

پس کلام ... در غزل ...

عند الله مقبول است اما در ظاهر شرع قبول نباید نمود و اگر کسی بظاهر الفاظ شهادتین

کنند

ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة

که منصب ما ... ما مور بنا و بل توجیه ما ... و صوری که ما مور بتکفیر باشیم

فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا

...

بغراد و نظر است نقش ... احوال ... در ازل ... الفیض دولت

ارزانی ... ابد ... عدم ... بحدیث السعید سعید فی

بطن امه والشقی شقی فی بطن امه ... و تفاوت ... تقاضا

عین ثابته اوست و این بیان معین است که ... مجعول نیست

...

... در غزل ... بهمین معنی ...

...

حافظ شمس الدین ... ملا شمس ... در انهدام مرقد ... تمام ...

که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ... مکان

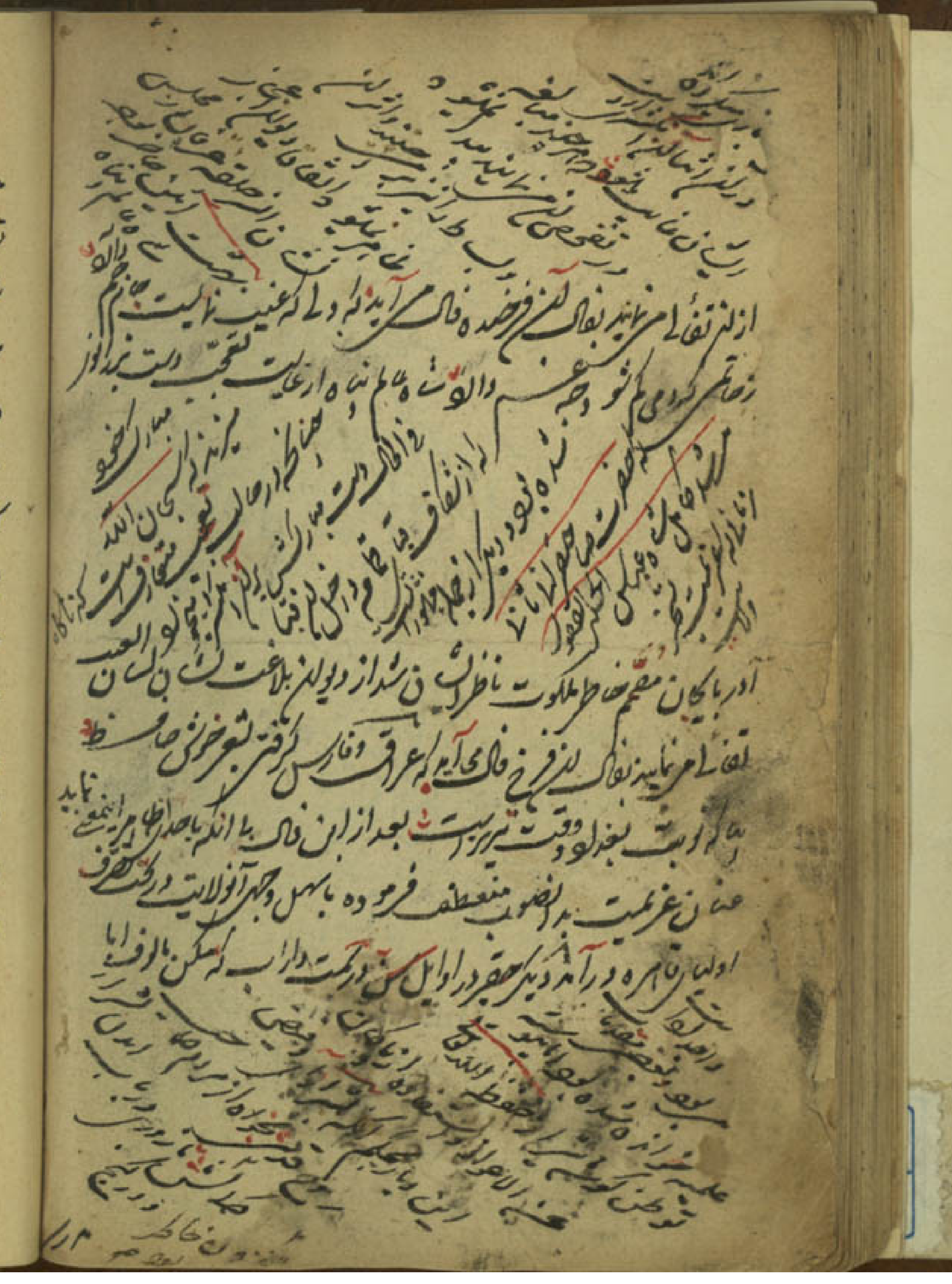
...

سوگند میخورم ... چون یافتند که ... الواعظ ...

نه از ... در دین تعالی ... که ...

عرض ... رحمت ... بعض ...

ستان شاه طهماسب الحسینی الصفوی ...



مدرسه و اشتغال بدرس از دیوان فیض بنیان آن سر حلقهٔ اهل عرفان
تفألی نمودم بفال آمد — دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس — نسیم روضهٔ
شیراز و خاک راهت بس — دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش — که سیر
معنوی و کنج خانقاهت بس — وآنچه در عصر این کمینهٔ مؤلف روی داده است
واز بعض معتمدین استماع نمود که نونهال حدیقهٔ مصطفوی و نو گل ریاض مرتضوی
شاه گیتی ستان سلطان نشان شاه عباس ثانی الحسینی الصفوی بهادرخان
که یکی از ملازمان رکاب ظفر انتساب سیاوش خان نامی بوده ارکان دولت
بسبب حسدی که فیما بین اقران میباشد او را متهم بتقصیری ساخته
شاه عالم پناه را همواره ترغیب بر قتل او مینموده اند و چنانچه داب
عنودست می گفته اند که صلاح در کشتن اوست — از آنجا که رحم و شفقت
در نهاد کاینات و بی گناهی او اقتضا مینموده — پادشاه جمجاه که مصداق
السلطان العادل ظل الله فی الارضین — در این باب تعلل میفرموده اند
از قضا نوبت دیگر که گفتگوی قتل سیاوش خان را تکرار مینمایند شاه عالم پناه
از دیوان اعجاز بیان لسان الغیب تفأل نموده بفال آن چند خصال می آید
شاه ترکان سخن مدعیان میشنود — شرمش از مظلمهٔ خون سیاوش باد
وآنچه بر حقیر در این باب روی داده اینکه در تاریخ هزار و شصت و دو هجری
بنده وارد احمد آباد که پای تخت صوبه گجرات است شدم از جملهٔ اعزهٔ آنجا

کنعان بیک نامی بود که برادری داشت یوسف بیک نام نقل نمود که قبل از
این بسبب مقاتله که در نواحی احمدآباد فیمابین لشکر گجرات و سوبه‌دار محل
مزبور واقع گردید جمع کثیری از جانبین بقتل رسیدند و بعضی بسبب جنگل
و رودخانه که در جنب معسکر طرفین بود ناپیدا شدند از آنجمله یوسف بیک
جمعی حمل میکردند که در رودخانه غرق شده یا گرگ آن یوسف را دریده و
یا اسیر دشمن گردیده است القصه کنعان بیک بجهة استفسار حال او تفأل
مینماید بفال می آید یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور بعد از مضی اندک زمانی یوسف
بیک باز آمد دیگری اظهار نقل نمودند که مرا پسری کوچک بود که کمال
تعلق باو داشتم از قضا وفات کرد در آن حین در خاطر من خطور کرد که آیا
در این سال حقتعالی عوض او را بمن کرامت خواهد فرمود بعد از تفأل از دیوان
از دیوان اعجاز نشان لسان الغیب بفال آمد نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی
ماند یکی همی رود و دیگری همی آید بعد از چند روز اثر حمل ظاهر و بعد از انقضا
مدت معین پسری تولد شد و آنچه در عصر این کمینه مؤلف روی داده است
که فتحعلی بیک پسر امامقلی خان در نهایت حسن و جمال رنگ رخسار دلفریب را
از باده گلرنگ دو آتشه نموده قبای سبز زرافشان بر قامت رعنا سرو آسا راست
ساخته بتخانه سوزی دلهای اسیران پرداخته روز جشن که اواخر ماه رجب
باشد

باشد بزیارت مزار متبرکه آن سرحلقه اهل عرفان آمد و از دیوان بلاغت
نشانش تفأل نمود بفال آمد سرمست در قبای زرافشان چه بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن در این حالت فتحعلی بیک قرار نمود نذر
گردیم چون در ایفای وعده تاخیری رخ نمود چنین مشهور است که در هفته
دیگر که بزیارت آمدند از دیوان اعجاز نشانش باز تفأل نمودند بفالش آمد
گفته بودی که شوم مست و دو بوسه بدهم وعده از حد بگذشت و نه دو دیدیم و نه یک
در آن حال سنگ مزار آن سرحلقه ارباب عشق را از بوسه‌های پیاپی تنگ شکر
ساخت

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

رحم الله معشر الماضین که بمردی قدم سپردندی راحت بندگان و خلق خدای
راحت خویشتن شمردندی کاش این ناکسان بمردندی

کس کش خرد رهنمونست هرگز — بگیتی ره و رسم الفت نورزد
که صحبت نفاق است یا اتفاق — دل مرد دانا از این هر دو لرزد
اگر خود نفاق است جان بکاهد — وگر اتفاق است هجران بیرزد

من حکیم سنائی غزنوی قدس سره

فی شهر ربیع الثانی
۱۳۴۸
هجری



بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه جان را فکرت آموخت
چراغ دل بنور جان برافروخت

ز فضلش هر دو عالم گشت روشن
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن

توانایی که در یک طرفة العین
ز کاف و نون پدید آورد کونین

چو قاف قدرتش دم بر قلم زد
هزاران نقش بر لوح عدم زد

از آن دم گشت پیدا هر دو عالم
وز آن دم شد هویدا جان آدم

در آدم شد پدید این عقل و تمییز
که تا دانست از آن اصل همه چیز

[illegible]

چو خود را دید یک شخص معین
تفکر کرد تا خود چیست من

ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد
وز آنجا باز بر عالم گذر کرد

جهان را دید امر اعتباری
چو واحد گشته در اعداد ساری

[illegible]

[illegible]

چو از جوهر برآورده فرشته
که بی‌جوهر نشان از تو ندو[illegible]

[illegible]

چه ما از حرف خود دل تنگ شدیم
چرا چیزی دگر بر وی فزائیم

نه فخر است این سخن کز راه شکر است
و نیز آگاهی درین تمهید عذر است

مرا از شعر خود آزار باید
که در صد قرن چون عطار ناید

اگر چه زین نمط صد عالم اسرار
بود یک ذره از دیوان عطار

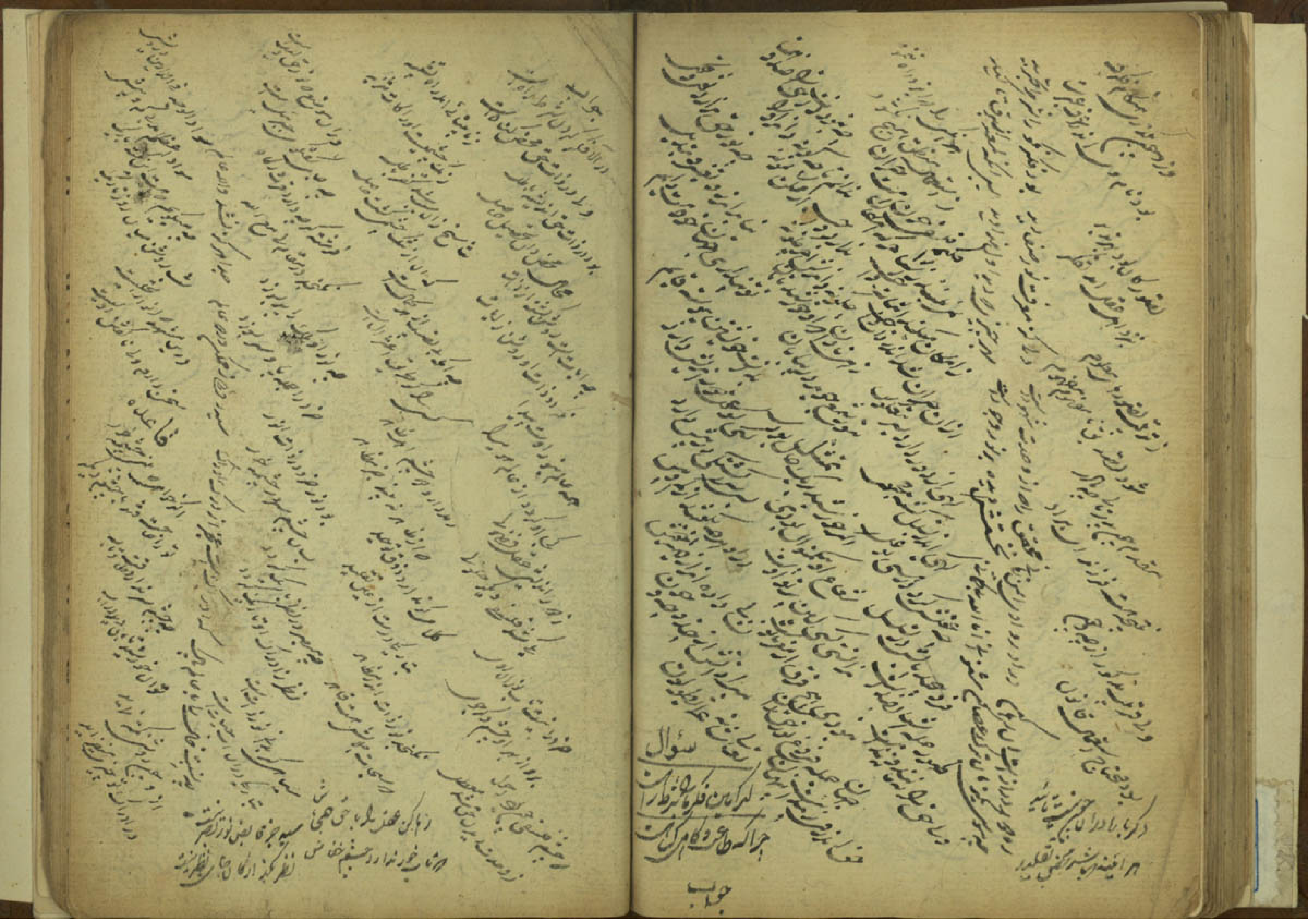
[illegible]

سؤال

[illegible]

جواب

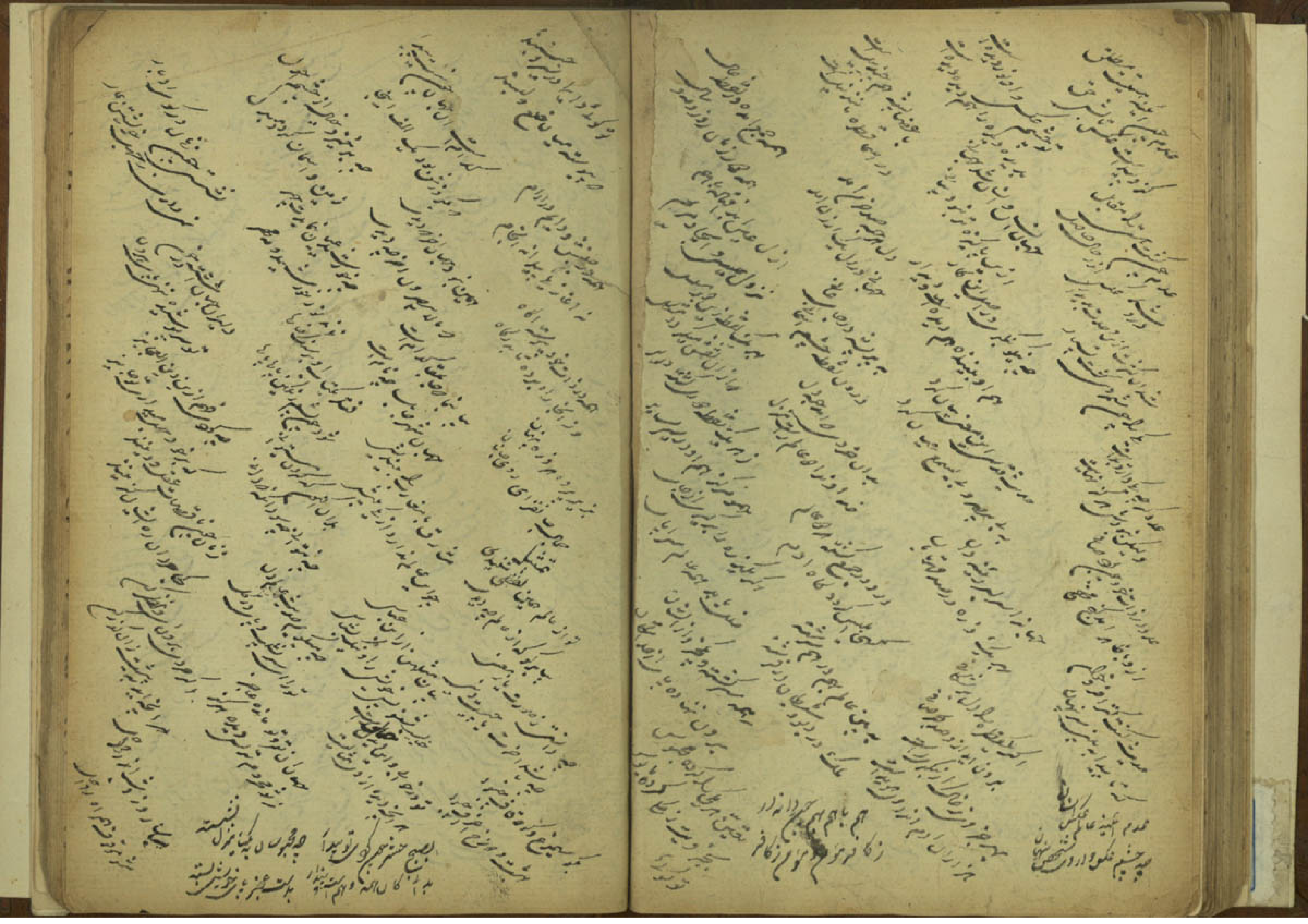
[illegible]



سؤال

جواب

قاعده



بتعاد پیوست به این بنده که از روز الست نسبت بنواب کامکار خورشید
اشتهار مخلص بمحبت است رسانیده و نامه نامی که بخدمت نواب نامدار
سپهر اقتدار مملکت مدار ولی الانعام والاحسان سلطان ... عالیشان
قلمی فرموده بودند ظاهر گردانید در لحظه باز او نوازش نامه خورشید
جبین بر زمین محمدت و ستایش نهاد و در ساعت عرض کنان
به خدمت نواب مستطاب اشفاق افتاد نواب نامدار را مضمون
نامه خصوصیت مشحون موافق طبع سلیم بود و بنده خدمتگار را عالی
امر عالی مفاخرت و سرافرازی شد نواب بفرط لطف اظهار
خلت و ولا در این ولا بیشتر از پیشتر فرموده و بنده دعاگوی
خدمتگاری و جانسپاری از پیشتر بیشتر بتقدیم رسانیده و شرح
این حال از صدق مقال رافع به مسامع عز و جلال میرساند از این جمع
کیران ... ذوی ... از میدان رقم باز کشیدن و ختم عرضه به دعا لاولی ...

یارب
ار حرمت
شرمنده
زان زو
بسم الله
لغت است
شاه مردان
کس و افق
ست هفت

طریقهٔ اهل محبوبیت و بندگی بود سایهٔ عالی پایهٔ سلطنت و اجلال
و شوکت و اقبال ابد الاباد پاینده و آفتاب دولت بی زوال از اوج
سپهر نامتناهی بازغ باد هم از نواب خواجه میرزا بیگ به حاکم لار که همراه
قاصد طارم منذیل و کمپیل فرستاده بود بنده در دار الملک
الطاعت و ارادت منجهت میرزا بیگ بعد از عرض ضراعت و سایر
دو وفاقت و رضاجویی معروض بود آنچنان نواب الی احترالغاة
میدارد که فرستاده و کلار عالی رای مملکت آرای در این ولا
رسید و نوازشنامهٔ خطاب طراز که سبب سرافرازی و امتیاز
بود رسانید از مشاهدهٔ منذیل سفید فرید سفید رویی حاصل نمود
چون از روز مره و امی کریان و ارباب حب آسند کان النه
طارم عالمیکان سر از بیش هیچ دیگر و بجای سر گران بحر ابحر الالل
بردم بندیل آن منذیل الغام خالی نمودم و خاطر نگران را اطمینانی

و اسم سامی خدام ولی الانعام حضرت والا مرتبت مشرف الملک
بالاستحقاق راقم مراقم اشفاق الازال سعدا بعنایت الله مویدا
مظله الی یوم التناد سرورق اعالی و افاضل باد و مخالسه ایام
عمر و دولت ممدو روش سینه‌های وده‌های معمور رشش در
گوشوارهای اوراق صباح و مسا بقرینهٔ قبولی و نجاح مرافق
بمحمد معمار الدین القویم بعد از رفع وجوهات تحیات و تسلیم اعلام و
محرران دیوان استیفا آنکه صورت شیعه حساب بوزنامچه فرقهٔ خدا
اشکال و اغراق پذیرفته که حرف جملی از مفصل آن در طومار روزگار
حسب المشروح گفته اید با مرجع اوراجه پایان خرج پریشان اوراق

صد ورق عمر بحر تو کشاده بردیم ... دل ننوشیم که امام باب لزنید

زمین دل بیحاصل که از خراج اندوه کوه سبزه مسلم و داخل
سفر و زبانت برد و رخت جزوبات حوادث درآمده و از این وبا

رعایا و حواس بالکلیه مستغرق شده اند مگر ضمیر کل که کلیات امور دو
جهانی در نظر همت ملک استعمال آثار دست عمل اهل امیدواران را بموجب
قرار داد استقرار داده که بقلم قضا و تقدیر طرح و نقش اقبال تحریر
فرموده و مسودات مباشر تحریر آن به بیاض وصال نقش بدیع و لا کلام
کدورات وضع و طرز ایام به محصل الام رنگ نظر حسن گرد تمام
دم و اسرع الحاسبین و ارحم الراحمین در دفتر خاصه جمع منزه سمان
که صورت این معنی ثبت شده باشد که رقم زمین جات این بنده از
بنات عنایت و ثمرات احسان ملازمان کثیر الشفقه و الامتنان آسیب
و حاصل زمین که حرفی در او مستند که سعادت خدمت مستمند الخلاص
مت حرمان از حساب عمر محسوب و مجری نمیدارد و بر واسطه آنکه ابرا
کدورت غم و رنج و آلام و بلاء آلام رسانند این بنده بی نوا در
صاحب جمیع حضرات و جهات عالم تنگ آمده و بنوعی در

بحضرات ارکان دولت و صدور درگاه عالم پناه معلی حسب لله علا
وکلاء آنحضرت والا قسمی نموده و دیگر اعلام وکلاء عظام
رفته بود که چون نواب کامیاب اشرف اعلی را از ابرار کشور
بکار رفته پرسش لازم است و تهنیت فتح قلعه گلستان و شروانات
ازواجات و جنگی که ایشان بجنس نموده اند فراخور آن جنت ر
اضافه بدان ضرور است از این صلاح عمر ما حاصل فرموده اند بهم
طرفه آنکه در این ولا که از مبادی دولت روز افزون
نواب کامیاب همایون در ممالک محروسه استمرار حاصل
و اعادی ز رو اری بی نامی در کمال ناکامی شروع در
قلعه مجدد فرموده اند و اظهری چنین خطیر بی حکم و رخصت
از چه بر خلاف مصیر بسیار مشکل و خلاف اگر این
باب ... شاهانه شرفه چه جواب منکشف و اگر در

معرض عتاب آیند چه در معذرت خواهند سعت و التماس است که
ارباب غرض الذین فی قلوبهم مرض حکایت احداث قلعه را نوعی
دیگر بعرض می‌رسانند لایق نخواهد بود چه دروازه شهر مستبران نیست
شوان رهن مخالفان نیست اگر وجوه اخراجات قلعه غزاو آنها
مطالبات خاصه شریفه می‌بود در دین و در دنیا ضایع نمی‌شود
در امثال این مقال که موجب صلاح حال و مآلست اگر وکلاء رضا
رای نوعی دیگر خاطرنشان نواب عالیشان می‌نمایند از ایشان
به سمع رضا اصغا نفرمایند و از طریق مستقیم وفا تجاوز ننمایند
که باز موجب آزردگی خاطر اهل وفا خواهد بود و التماس بنده
فن آیین چهره و کین ندارد لیکن رفانه انی دانسته‌ها نباید
چون اندیشه از آن بود که مبادا از این رهگذر انزعاج به خاطر اشرف
سلطنت مدار رسد از عالم یگانگی و خیرخواهی ایراد نمود

و جلالته و سلطنته و مناعته و شجاعته و شوکته فی الخافقین جلال الدنیا
جلال و العدالت والافضال والنصرة والاقبال ابوالمظفر میرزا
شاه حسین لازال افخم السلطنت و ملکه و عظمته مخلد له الدولة الزاهرة مرصعه
و قرینه علی وفق المقصود تواند بود بجواهر زواهر مخلص نوازی مرّه بعد
در سرافرازی که امثال اللؤلؤ المکنون تر و دل ما بود فرمودند و سر
فرق تاج عزت و افسر فرق مفاخرت شده باز از این عطای عمیم در مراسم
اجلال و تعظیم و لوازم استقبال و تکریم بتقدیم رسانیده شکر احسان و
عذر امتنان به زبان معذرت و ثنا لایق و بیان منصف
و دعای صادق موافق و مطابق رای والا و کمال صدق
وصفا اشتغال داشته رسانیده صفحه ضمیر مهر تنویر نواب عظمت
قباب می‌بود و گواه اشاره شده بنده از فرستادن حکیمی حاذق
ناطق الحقایق فرموده بودند چون حکمت آثار افا و ساز

مسیح الانفاس لشفاء الناس عیار الحکمة والافضال فخر واستغنا با
مخدوم اعوانه ومسعود اصطلابه زیور کمال حسب و زینت فضیلت و
قابلیت آراسته است اورا شایسته خدمت دانسته روانه نموده
قدوم شفا لزوم آن حکمت دثار بران دیار مبارک و فرخنده خواهد
به یکمر خدمات لایقه مترصد اشارات عالیه است همین توقع که سفینه
نامی و نوازشات گرامی پیوسته مفاخرت دستارکاه بخشیده باد و
جبارت نزوت سرادق سلطنت بار تار خلود شیمه د قواعد معدلت
الی یوم الابد ومهمد باد جواب نامه ابراهیم خان حاکم لار
ابراهیم خان حاکم شیراز و اظهار فتوحات شاهی در
چهار فصل آن سال طهنبر اللابالت والجلالة والحکومة
والحشمة والشوکة والسلطنة والاقبال ابراهیم خان خلد الله
وتعالی ظلاله جلال سلطنته ومعدلته وشوکته واجلاله بواجب الی

آزار دل شمارند که شرح طول آن قابلی عرض نیست که هرکدام ملاحظه جهت
سرفروانند افراد کم شرف به اسماء وشود فرماید پیوسته عمر کهنه
خوش باشد اگه بار بنفشه آمده پیش از پاس ساعت کتابی

نسخه و معمول عفو است	سبقه نامه بیاض بهار می آرند
مسودات کتابی برای ضبط حساب	حساب عمر و بقای تو باز چنانی

که در مجالس حاضر شود کلک رکن ارتباط جمیع حضرات سادات
رفیع الدرجات چون اطمینان خاطر نگران و نسلی ضمایر بیان
این بندگان از مشرفات شریفه مشرف ان مجلس عالی حضرات عالیجاه
سامیات سادات اشراف النسب ونقبا باشرف النجبا که زبان
اقلام حقایق ارقام از شرح ارجاف عظمت ان عاجز است و نیز
دیده خیال به سعادت مشاهده جمال جبین ان قاصر خلد الله
ظلال جلالهم مفضل بالخیر وفق طالب الهم الحصول مرصول میشود تا

در مقام بندگی و سجدات شکرگذاری قیام و اقدام و سپاس واری اعلام می

دیر جهات خاطر جلیل الآثار ایشان از حد بسیار و از روی انتظار مهر

آثار شفقت و مرحمت بیحد و شمار که گره مکاره از ناصیه مراد دور و جا

بگشاید مستظهر و امیدوارند و گوش هوش بر سر و بر سمع بشارت اسلامت

داشته دور و دراز زندگی که دور از ملازمت [illegible] ابای میکند را

داخل اوقات حیات شمرند	غرض ز عمر تحصیل و صحبت یاران است
از زندگی غرضی جز حضور یاران نیست	بهر حال مستدعی تفصیل کتاب هلال

شامل بوده باب اطناب مسدود نموده و در ترتیب بسط بساط انبساط

امید که کاتبان کتب خانه قضا با قلام تقدیر ارقام اوقات بر الصحاف

از صحیفه احوال حک کرده ایادی اقبال خطوط وصال اتصال

بر صفحه آرزو نگارند بالخیر انشاء الله برسبیل تحفه بخدمت شاه

محب الله نوشته مرلی مرلی بجانی فی غرض عرض [illegible]

علمدار آستانه آسمان عالم عالم پور حیدر [illegible] جلال

اشتیاق [illegible] مستندی و ایده الله [illegible] بار

روی فرح فرح بخش فرش خدمتگاران خدمتگاران [illegible]

روزگار روزگار بدان شده بدان شده که زمانه عرض محض

گرگه فرقه فرقه رنگ رنگ هدیه از هدیه ارست است کامرانی لی مرا

بریده رسیده راه باریک راه تاریک تا کسی با کسی [illegible]

ناخته غم را غم را ملک ملک تا فردان با فردون گرده [illegible]

بگذری بگذری حب حب شمار اشمار را باجان کنم تا جان کنم [illegible]

از زاری مرده [illegible] نکته نکته نامه مسکین حال مسکین حال بگرد [illegible]

دران دران حات حات [illegible] شراره شرار [illegible]

بهشت بهشت [illegible] گرمی گرمی [illegible] روح روح محزون

محزون الست الست الکه الکه [illegible]

مخلص مخلص احقر باسند را حقی نمایند از ایام بی‌ریای مخالصت خود مینو

نوشته اظهار اتحاد نمایند و اندک بیان گشت از بار گشت تا ایام اعالی

اقدام اهتمام بر مواد گوناگون منت قرار بنده ام [illegible] بنده ام محرر محرره

در استعلام و توجیه از جانب شاه جلیل الله نواب امیر [illegible]

بنده در دار الملک مفارقت گرفتار و ذلیل جلیل الله شریف [illegible]

دلیل عرض دعا و فریضه عمر و بقا ظل ظلیل و [illegible] تحصیل [illegible]

جلیل بسا مع عز و جلال نواب مستطاب صاحب اقبال اعتماد الدوله العلیه

الخاقانیه اعتضاد الشوکت البهیه السلطانیه آفتاب اوج عظمت و مرتبت

و افاضت و افضال [illegible] صدر نشین ایوان عصمت و مرحمت و مناعت و

اجلال [illegible] قاطبه الانام علامه العلماء العالم [illegible] رضه الله کار

خلد الله سبحانه و تعالی و ابده الی یوم القیامه [illegible]

مقصد ثمره شجره زندگانی غنچه روضه امانی نور دیده جهان و مراده

جهانیان تاج میر حبیب الدین [illegible] فی اعلی درجه الجنه اسکنه الله [illegible]

و آه از جان و جهان این بنده عمده [illegible] و [illegible]

باضطراب و [illegible] از [illegible] ده که دل [illegible] اختیار [illegible] صبر از دست شد

[illegible] از حسرت که صد دل پاره شد از آتش این مصیبت دلسوز شمع جان

افروختن و از شعله آن شمع ماتم [illegible] خانه دلم آتش گرفت

فریاد که جانم بلب آمد ز غم دل — افسوس که افتاد مرا حالت مشکل

صد حیف و هزار دریغ از آن نور دیده که ناکام نادیده گل

دیده را از مرگ خویش گریان گذاشت و رفت — خاطر جمع محبان را پریشان کرد و رفت

شد جگر از آتش این غم کباب [illegible] — خانه پر راحت جانم چو زندان کرد و رفت

از این غصه کان غنچه گلشن امانی [illegible]

نور که دست اجل او را در ربود — اشک چشم [illegible]

دست برد و دلم از [illegible] — و از این غم کان [illegible] دیده جان من

جان را بواجبی نپرورد شربت ناکامی چشید و حکم مرگ سرنوشت
در چشم نرگس دوش او گشند لاله صحرای حسرت چشم خونبار مست
غنچه گلزار محروم دل زار مست. از این مصیبت ناگاه گاه فغان
واویلاه بفلک الافلاک رسانیدم و گاه از خروش واحسرتاه گوش
کروبیان را کر گردانیدم و از آثار غم و محنت جان کاهم شب همه شب تا
زکوکب بود ریزان از فلک قطرهای خون چکید از چشم گریان ملک
و از بس که سینه را از غصه این قصه دلسوز و فکار عجائب واقعه جگر دو در
روز تا شب و شب تا روز بناخن اضطراب خراشیدم و بکف قلق
دانه دوکوه سوده بران پاشیدم چاک شد سینه و بر دل نظر افگار ام
حال هم خون در جگر افتاد مرا الغصه سینه چاک و خاطر غمناک
از رنج آن مصیبت آن گل زار بستم سر منزلی نمانده که از گریه گل نشد
بر چون بانقشا و نقد بر چاره و نه سپهر هیچ وجه و حیله ممکن نیست

جلیل آسا مواسا با خود دور کرده و از آتش مهاجرت کل مصابرت
چمن را و ویرانه خانه زندگی ازمیدن لازم و محتم شد -
چنین است آیین این کهنه دیر که گاهست شهد و گاهیست زهر
خدای جهانست باقی و بس نماند جز او جاودان هیچکس
امید که نواب مستطاب خداوندم را عمر شریف باقی و با بقای فرزندان
و اقوام تا قیام یوم القیام در ظلال جلال دولت و اقبال
بیزوال الشان پاینده و مستدام باشد بحق السید الشریف الیمانی و بعد از
بعد ها معروض ضمیر منیر مهر انجلا آنکه از محنت مهجوری و زحمت
دوری و محرومی از دولت ملازمان عالیمرتبت بر جان نامرادم
رسیده و میرسد چگویم که زبان از عرض آن عاجز و قلم از رقم آن
شکسته زبانست فغان که شرح غمم را نمی‌توانم گفت
بکس از این غم مشکل نمی‌توانم گفت تا چند از خدمت خدام علی الشان

محروم و مغموم و پریشان باشم و ناامید از عنایت عاطفت ایشان

چند در سینه چراغ محنت افروختم سوخت ایم که ندری خبر از سوختنم

هیچ احسنم که متوجه خدمت عالی شده گره مکاره از خاطر فاتر گشایم

و بمشاهده پرسش این مصیبت عظیم نمایم از غایت بی‌پائی و ناتوانی

و پریشانی میسر نشد گفتم به خدمت ایم و پرسش کنم ترا در صحبت

کنم ز غم خویش وا نمود از بس گرفت آب دو چشمم ز هر طرف در راه

راه آمدن از هیچ سو نبود حالیا که خاطر مهجور و امیدواری دل

ناصبور بآنست که آخر الامر ضعف و فرحت ز اسباب جذب امکانی

در هر باب دستگیر ظفر خواهد بود که بام از گل ناتوانی برآید و در بساط

نشاط به انبساط و شادی در آید	زآستان امید مراد نگاهها
که در جهان بتو دارم امیدواریها	زیاده مباسطت نموده بدعا ختم کرد
ای اهل زمانه خاک پای تو همه	الهی همه بای وفای تو همه

اوقات حیات را که باشد گذران آن به که شود صرف دعای تو همه

اللهی آفتاب دولت و اقبال نواب عالیجاه از اوج عز و جلال

همیشه آشکار و تابنده و ظلال مرحمت و مکرمت و افضال بر مفارق

اهل روزگار برقرار و پاینده باد **از جانب میرزا خواجگی به اعتماد الدوله**

قاضی عماد الدین محمود در باب فوت حلیله الحجی (?) باز این

جدائی است که در جان ما رسید دست اندوه که داشته ادای ما را

آه آه آه لا حول و لا قوة الا بالله شد بیچاره را ملک صبر و قرار

آواره غایب حیرت دارد که حال دل پر خون و جگر پاره پاره گشت

نواب اعتماد الدوله العلیه الشامیه و عماد اسرار الشوکة الجلیه الحکمانی (?)

من الطاف البهیه الالهیه محفوظ و محروس فی الدین و الدنیا مسعود الدارین

من میامن النظر الاشرف الاعلی چگونه عرض نماید که

در هم شکسته هیچکس حکایت کنم از مجلس عالی روایت

قلم شکسته زبان را چه یارا که این واقعهٔ پرغصه شرح دهد و زبان بیان را

چه قوت و قدرت که صورت این واقعهٔ فاجعه بر صفحهٔ عرض نهد

مشکل غمی رسیده که گفتن نمیتوان   وین مشکلی دگر که شنفتن نمیتوان

در این وقت از حادثهٔ جانگداز خرمن آتشی افسرده شده که از

تابش آن محالست که روی بوادی فراغت زمام نهاد و از دریای

بیم موجی شورانگیز گشته که مشکل که به ساحل نجات زمام افتاد مصدوقه

حال صورت پر کدورت و ملال جهت حضرت مخدوم الاعلی خلیفه العلی

که دل و جان همگنان را سوخته نایرهٔ هجران گرداگرد این بنده محزون

با دلی پرخون تاب کشیدن این بار گران ندارد و جان ناتوان از

شدت مصابرت و شکیبایی طاقت نمی‌آرد روز بروز بلکه ساعت به ساعت

دردم زیاده میشود و کم نمیشود   گفتم به صبر چاره کنم هم نمیشود

اظهار سوزش دل ریش و جراحت پیش از پیش که از تیغ دور

جور گیتی بنده را در پیش آمده و هیچ فکر دوراندیش با پیکانه و حشی

نمیتوان نمود   شم از بحر کسی خون شدن دل دور از او ساخته از خون جگر دل

با غمش دست فرو شسته ز جان   در رهش پای فرو رفته به گل

بیکسی گر نشدم خار رهش   نه زمینی که بگویم غم دل

چون بیقین رسیده‌ام که خدام عمده نام را از این خبر ملالت انجام تألم

تمام خواهد بود اقدام اقلام را از انهاء و اعلام غصه و الام که این

بنده مستهام را واقع است کشیده لوازم پرسش مرعی میدارد

امید که بر عمر گرامی نواب معلی القاب برکت باد و روح پر فتوح

آن مغفرت مآب قرین رحمت و ساکن جنت امید که با مقتضی مکارم اخلاق

و مراسم اشفاق و لوازم وفاق آن قبله اکابر عراق انکه ترمیت

و تعزیت مصیبت زدگان کاشانه امیدواری را از اجرا احکام

وفاداری و بنده پروری و السنه در حفظ خانزاده قدیم شیر کرامه

ایثار لطف و رحمت عمیمه بنوعی ظاهر فرمایند که بیمن الاقتران نیاز
و در نظر دوستان و دشمنان معزز و سرافراز باشم و سلسله مصاحبه
از زمین حمایت و همت جلیله نواب از هم نپاشد **بیت**

ای لطفت امیدواری ما	وقت غم خوردن است دلداری ما

دیگر چه گستاخی نماید همیشه در پناه حضرت خالق معبود بارگاه عالم پناه
پناه کافه خلایق باد **از جانب میرزا بیگ به حاکم لار نوشته**
بنده صافی عقیده رحمت گذار حسنه منتظر میرزا بیگ معروض خاطر
خطیر مشهور ضمایر منیر مقربان نواب کامکار سلطنت مدار معدلت
دثار جلیل اطوار جلیل الذات جمیل الصفات خان عالیشان کیخسرو
کی تاج کسری مزاج سلیمان حشمان خلده الله سبحانه بالنصر و التایید
والاقبال میدارد که مبشره مبارک قدم رنجه نمود کرم رقم منشیان فصاحت
شیم که مشعر فتوحات محبت و وداد از ریاحین کلمات مشکفام عنبر نثارش

بنمایدت اگر جان جهانش خوانی خلده الله تعالی ما برج النور
فی الدهر لامعا و کواکب الثابته والسیاره من السماء ساطعا
میرود که مصحف عالم که نوازنده بنی آدم و سازنده یکتاست گواه
آگاه که در دو گاه صباح و مسا بلکه در بیست و چهار ساعت شب و روز بنده
حضور صبحگاه نماز دست نیاز و دعا برداشته شهناز وصول آمال
مارب و مطالب نواب جلیل المراتب که پناه و امیدگاه صغیر
و کبیر روزگارند سوال مینماید و جواب اجابت از جناب درگاه است
گوش هوش وافشان شنید آوازه جهات رسیده و بسر سید
بوده است و فرو گذاشت عرض کلام اخلاص فرجام آنکه از استماع
قضیه جانسوز غم اندوز نواب مغفرت مآب ابراهیم بیگ جنت مقام
که از قضای قضا از چرخ چنبری طاری شده بار ثقیل غصه که از کوه
بلندتر و سنگین تر و گران تر است بر گردن دل نحیف

نحیف ضعیف چنان افتاد که بی تاب گشته روی بمجامات خزان
در بیت احزان نهاد و چنگ صبر و شکیبایی از چنگ گذاشته
آهنگ راه هوش از بدو هابهتن از چهارگاه ساخته گذرانید
و از مضراب رباب دهر که ضرب اضطراب افتاد هر یه راه دی هم
و زیر زاری بر کشیده جان ملیلان نزدیک شده و جسم زار گداز
مو مانند کمانچه باریک و چشم اشکبار از کثرت گریه گشته تاریک
در این وقت که بهین قانون جان پر افشان بود و مردم دو کمه ساز
جگر سوز غم و حرمان ناگاه از آواز سرمه کار ارغنون الطبع عشرت
صدای خوش نوای عمر دراز یعنی بشارت جلوس مبارک خواجه
کامکار بر سریر سلطنت خلافت بگوش هوش رسیده فی الحال
نوحه و ملال از چنگ گذاشته و بنوای فرح و سرور و مغانی عیش
و حضور و عود در اصفهان سرود نوبت بر کنار گرفته با مطربان طرب افزا

امتداد الزمان نوافل تحیات مبرّت حسب المستطاب محبت آمیز از
محض خیرخواهی و ولا و لوازم یکجهتی صدق و صفا اتحاف و اهدی
داشته نگاشته صفحهٔ اعلام و انها به خامهٔ حسیب املا میگرداند که
رقعه و نامه مودت شعار و لیخان نیک که به جان و جهان در نظام ما
محبت فیما بین و انتظام مدعا و مرام جانبین اهتمام تمام و ترجمه
نام دارد و هنگام مراجعت از ملازمت عهد نامچه مرکوز به اقسام ملتفت
منتظر باشند که من بعد وکلاء عالمیت هیچ اراده و مدعا
مرام که از درگاه عالم پناه سپهر احتشام داشته باشند از این جانب
پوشیده ندارند و امور منتظمه ملکی بی مشورت و صلاح اینجانب
از قوت به فعل نیارند و این مخلص بهین عهود مستقیم بوده
در گشته فزاینده آن ملکی همت مصروف و در تاکید مبانی دوستان
جانبی سعی موفور مبذول نماید و می نماید که کلام ایشان را دوام

وبنا بر عهد و شرط استحکامی خواهد داشت اخر الامر از طرفین کلا

عالیمقدار خبردار شد که انچه بزبان قلم رقم فرموده بودند

ایشان را از ان خبر نبوده و بنا بر مقتضی وقت ان نوع مصلحتی بوده

با حرف از وفا زد یار صد بار	بامید وفایش شاد بودیم
ولیکن حرف حب از وی نیامد	الحمد لله که صد بار آزمودیم

مصداق این سیاق انکه در اول مرتبه عهد وفا و قاعده [illegible]

و در قرار فهم ارشی اقاابابی نظر نبوده و چون [illegible]

قرابت اتحاد مشهور بود خصوصیت با [illegible]

در این امر ضرور وکلاء عظام را مامور باظهار و استرداد [illegible]

مینفرمودند چه مقصود میداشت اخر خاطر موفور النور و السرور

خطور نکند که این نوع امر از قانون محبت و شروط [illegible]

بغایت دور است و باوجود حالات مسطوره [illegible]

ایالت و حکومت پناه شجاعت و مبارزت دستگاه سطوت و حشمت سلطنت

انتباه امیر الامراء الظفر اثیر رافع رایات السلطانه تمساح البحر

والبر ضابط قوانین النصفه فی سواحل المدر مالک ازمه

سفاین البحار من رزانة الرای مبارز معارک الحکومه والحشمه

ستور کیتی تیمور و چو رای بحری فی بحار الصولة العظمی سفاین آمال

علی وفق الآمال رامحیط باوصاف اللائقه و اضاف القاب

باهره ساخته زمزمه آمد شد مراسله و مکاتبه متعارف ایات [illegible]

وداد و حسن اعتقادی که ایشان را نسبت بسلسله علیه [illegible]

کامیاب شاهی مهر سپهر پادشاهی است فیمابین مسافران و مجاورا

بحر و بر انداخته و در خدمت بساط بوسان بارگاه جهان پناه

خیراندیش و دولتخواه ان سلطنت و سکامت اقتضی حکایات

مصلحت آیات که پهلوان قهرمان عمده الشجعان فی البحر محرم اسرار

و کاشف الفاظ فتستان مسیح ابن مریم سپهدار دهر و زنگار شور انگیز

گفته بودند باز نمود جواب مرحکایتی نوعی که مقتضی وقت بود

درگاه سپهر اشتباه حاصل نمود و چون سخندان مشار الیه خبر مرگ او

میرسد خاطر نشان خواهد کرد چون میانه ایجاب و انجاب

حکومت مدار قرب جوار واقع است مرا اراده و مدعا این که بوده باشد

اعلام فرمایند که فیصل مدعا از پایه سریر خلافت مصیر نفاذ یابند

تعیین کرده جلیت خصوصیت و کیفیت دوستی را همیشه مرتبه تجدید دهی

رواج متاع محبت را ارجمند خواهند داد والسلام علی من اتبع الهدی

الی یوم التناد مقاله سیوم از جانب اکابر و اعالی مراتب و الوی

مراتب اولا الصدارت پناه از جانب یکی از اکابر قاین صدر الکتاب

صحیفه کامله شعار تمجیدی و اخلاص و فصل الخطاب نهج البلاغه حب

گذاری و اختصاص موشح و مزین باشند عارضه عظمت و جلالت

زر گرد و دعین امید معین ایشان روز بروز از مشاهده صفای نور

زر روشن تر شود چرا که زر نور بصر و قوت دل و راحت جان

اهل سخن و حضر است و حلال مشکلات امور و مدار معاش و لباس جمهور

به وسیله زر مقصد و شه میسر	ه زر گل لعل و در گردند پیوند
بود نور علی نور ای حسن زر	بهم زر یاقوت اگر گردی مرتب
فرح در طبع دادی خنده زر لب	لبالب کام صبح از خنده زر است
که او را همچو گل زر در دهان است	ززان باشد دهان شمع خندان
که دار ریزه ریزه زیر دندان	و چون نقره سیمی دهد سعادت و ...

نامه صاحب عیار مصر نوعی مدار خواجه نور الدین محمد بر محک

وامتحان در آمده و از غل و غش چون زر خالص خالی و بری بود را

و درستی حالی بود او را منظر شفقت و خلعت ترحیب و اعزاز

مستثنی و ممتاز ساخته بصدی مور دار الضرب شرا از عمل طلا و نقره

داشت فی وشامی و ملوس وداری فی شراکت غیری محض و خص شامل

نمود که به لوازم این امر عزیز المرام قیام و اقدام نماید عمله و خدمه

آن سرکار از معیار صلاح و سخن حسابی او مثقال و ذره تجاوز نکرده

واز کوره شرعیت و توبه تشنیع او که باز خواست از آن موجب

فرمان فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره

خواهد بود اندیشه نمایند و در این باب قدغن لازم دانند تحریرا فی

پروانچه داروغگی علی شیر ازکه در فصل بهار باسم علی بیک

ترخان نوشته شده چون در فصل بهار فتوح آثار که غنچه‌های امانی

روزگار در شگفتن است و بلبلان بستان بهار در گلستان در گفتن

و قامت بالا استقامت مر نهال به خلعت سبز ورق طبقا عن طبق

آراسته شده و سلطان لعل قبا، گل را که بر مسند تجمل خواهد بود

سایه پرور دم از نسیم راحت انه و زنو روز خوشحال و سرسبز در نه

از غم اهل و عیال بیقرار و مشاهده گرسنگی ایشان بر مسامع جلال برساند

به چشم من و به دل رحم کن که کار خراب است امر کم عالی از زبان آقا

بناقی به امارت و وکالت پناه الحق حقیقه اولجی

استدعا بنده افتاده که سراپا حسن ریش سفید بنجم

مردم بیگانه و خویش خوار و زار و بی مقدار است به خدمت

حضرت خلافت پناه امارت دستگاه شفقت و مرحمت همراه

الکه ازلی قولی قرلی در پیش و هیچ نمانده و از بهر دانه برنج برنج و

جهت یک لب نان جانم به لب رسیده و در نان به آتش گرسنگی بتابه

گندم بر پیچیم و نیم جو بلکه گردونه آرد از خرمن مروت کس نمی بینم

و رنگ کاهی الکاهی از این معنی مید به کاش کسی باشد رحم مرد

مشتی زرت با گنجه آش به دست و دهان این بی معاش برساند

نخود من آنم که از زن و مرد که بمن دو چار میگردد بی منت طلب نخود

جان شیرین خود را به تلخی به سنم میدادند و در پایم می افتادند
حالا کارم به آن رسیده که هر چند به دست و پای مردم می افتم
چشم از صورت زشتم بر نداشته در مقام مردمی و اکرام نمی آیند
و رحمی به هیچ وجه در باره من بیچاره نمی نمایند و کاسه طمع به سنگ بی
التفاتی شکسته جاقی در بناقی غالب نمی بینند امیدوار است که غمخوار بها
در گرمبهار سابق به خاطر نیاورده به دل رحمی و به دست کرمی فرمایند

از جانب معزبان ابراهیم خان به شاهی ورملک که به لاهور فرستاده بود

مخلص صادق الوداد ولی بن مراد تحفه سلام تحیت به جناب [illegible]
به جانب عزت دثار ظرافت شعار مقبول مقرب حکام مطبوع طباع
انام خوش حریف مجالس عشاق طرب افزای اهل ذوق و [illegible]
ندیم بزم ظریف حریف مدار علیه مجالس شریف آقا شامی ملک [illegible]
و اعلام میگرداند که از ان تاریخ که آن حضرت صحبت ما متوجه دیار لاهور شده

…مش مرعی میدارد و در صفحات اوقات دعا
…عزیز میگذارد بر عمر عزیزت برکت باد بیت

…ای جان پدر گر پسر رفت	فیاض باد گر از وی گهر رفت

امین یا رب العالمین زیادت چه نویسد عمرت دراز و مرادت حاصل

از زبان همشیره بزرگ در پرسش تعزیت خواهرزاده

بعد از اداء دعاء بقاء عمر و حکمت و استدعاء فزونی عفت و عصمت
و دوام سایه عطوفت و اکرام و حصول سعادت مرام حضرت عصمت پناه
عفت و عطوفت دستگاه همشیره مخدومه مکرمه ام خیر النساء الکرام
و قدوة القانتات المومنات امدت ظلال عصمتها و عفتها و
صونها و عطوفتها الی یوم الموعود مشهود خاطر شریف است که
تا غایت از آتش دوری و نایره مهجوری آن همشیره اعزه ام [illegible]
و میسازم و امید الهی چنین [illegible] از شاه [illegible] و دیدار آن همشیره [illegible]

و مشوش شود که ناگاه خبر جانکاه رسید و در پایم می افتاد نه

نهال روضهٔ آرزو و جگر مردکی گلدستهٔ گلستانهای جوهرم می افتم

دل پرخون زیاده شد و اضطراب جان محزون بتازه پیدا شد

گشت **بیت** زین واقعه شور زد از دل آرم دود رخساره با یک

دیده شد خون آلود چون از دو دیده رفت از پیش نظر

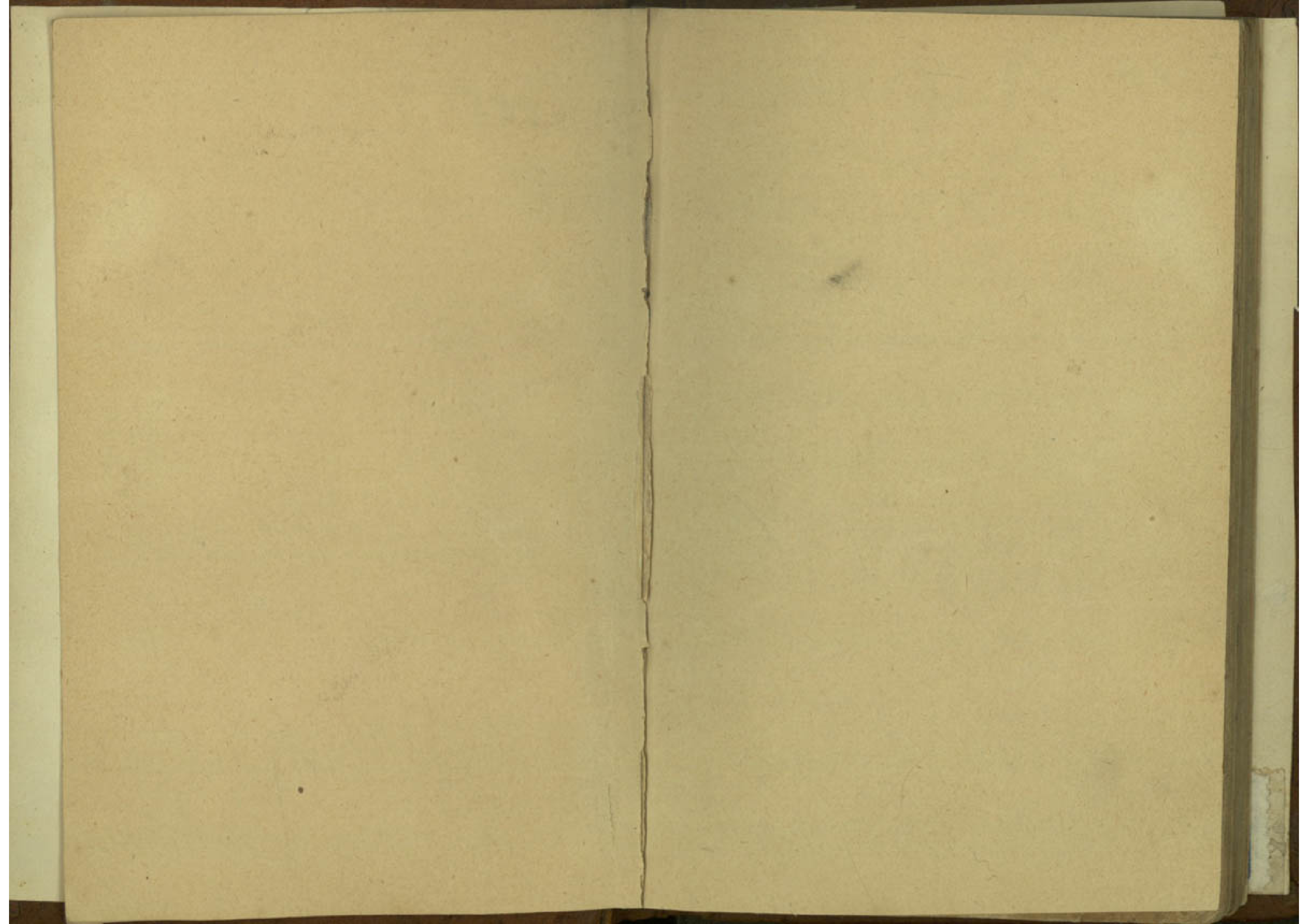
مرا ایشان این زحاصل عمر چه بود شرح این قصهٔ پرغصه مشکل است

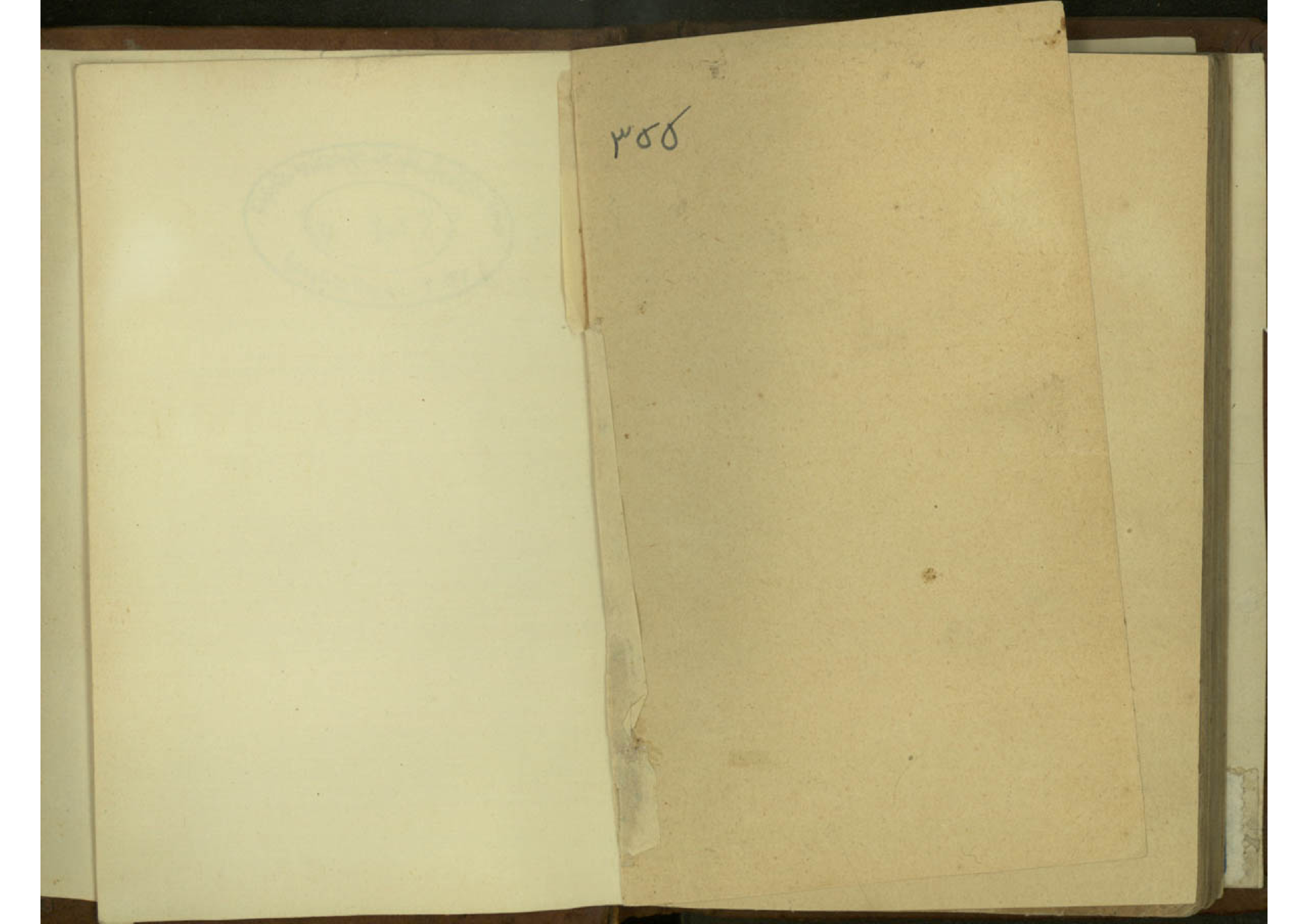
که رقم آن پایدی قلم شکسته زبان توان کرد آه و هزار آه از

چشم حسود این چرخ کبود که هرگز کسی را برقرار خود نگذاشته و مسطور

از پیش نظر تحریر داشته **بیت** آسودگی مجوی که کس را برین سپهر

اسباب این مراد فراهم نیامده است | از مادر زمانه نزاد است هیچکس
کز دست مرگ ناقد غم نیامده است | بنابراین ناچار ولی اعتبار
در آتش هجر یار می باید سوخت | با آب دو چشم خویش می باید ساخت






کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۳۵۶
فیلموتیک


خطی